

برهنه از تابان بقرت مقدسه ایشان میرونی و بتلاوت قرآن مشغول میبودی و چون بقرت مقدسه رسیدی درگنبدی که محاذی آنست بایستادی و بتلاوت قرآن مشغول شدی و در هر چند وقت اندکی بیشتر میآمدی تا مدت هفت سال را به پیش مرقد شریف می رسید بعد ازان هرگاه که پیش مرقد می رسیدی بفشستنی و برا از اختلاف احوال که چند رست می ایستاد که از دور و گاه از نزدیک و در آخر می نشست بی توقف سوال کردند جواب داد که همه باصرو اشارت آن حضرت بود بعد ازان که سی سال بدین طریق بود و بعضی از اصحاب وی گفته اند که آنچه مرا معلوم شده است هزار ختم کلام الله بدین طریق کرده بود از رحانیت حضرت شیخ اشارت بآن رست که احرام زیارت مشهود مقدس رضوی - سلام الله و تحیداته علی من حل ویده - بزدن با آنجا رفت و حلهتها و نوزشها یافته و از آنجا عزیمت طواف مزارات طوس کرد شب در مزار متبرک شیخ ابونصر سراج بود حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دید که فرمودند که فودا در شهر طوس ترا در پیشی عربان آید و برا تعظیم کن و بحرصت دار و لیکن سبیده مکن چون بامداد طوس در آمد رایا محمود طوسی را که مجذوب بود دید بر آن صفت که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم گفته بود می آید چون مولانا را دید خود را بر زمین اوکند و سر در نمود کشید مولانا پیش او رسید و زمانی بر پای ایستاد بعد از ساعتی پای خود را از نمود بیرون کرد و بر پای خواست و با خود میگفت ای بی ادب کسی را تعظیم نمیکنی که دوش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در تربت شیخ ابونصر سراج با وی ملاقات کرد و بر او بنو نشان داد و موشنگان آسمان از وی شرم میدارند مولانا

بروی سلام کرد جواب داد و گفت برو که از یاب رودبار منتظر قدم  
 تو اند و گویند که خدمت مولانا بعد از آن هر سال یکی از خواص  
 خود را بملازمت بابا محمود فرستادی و سخنان ویرا نوشته پیاوردی  
 و اگرچه آن سخنان نه بر طریقه ارباب عقل بودی خدمت مولانا  
 انرا فهم کردی و مقصود از آن بدانعتی خدمت خواجه  
 محمد پارسا قدس الله تعالی روحه در کربت اخیر که بحج میرفته  
 است و زیارت مرقد مطهر خدمت مولانا آمده بود می فرموده  
 که اول بار که همواره خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس الله سره  
 بحج میرفتم و بمرور رسیدیم قافله در فرقه شدند بعضی میل بجانب  
 مشهد مقدس رضوی کردند و بعضی میل بجانب هری مقرر بر آنکه  
 همه در نیشاپور بهم رسند حضرت خواجه میل بجانب هری کرد  
 و فرمود که میخواهم که بصحبت مولانا زین الدین ابوبکر برسیم من  
 جوان بودم و از احوال خدمت مولوی آگاهی نداشتم بمشهد رفتم و  
 خواجه محمد زین معنی اظهار ندامت میکرده گویند که چون حضرت  
 خواجه بتاریبای رسیده و نماز بامداد با خدمت مولانا بجماعت گزارده در  
 صف اول چنانچه طریقه ایشان بوده بمراقبه نشستند بوده و چون مولانا از  
 اوزاد فارغ شده برخاسته دیدش ایشان آمده و معانقه کرده و نام پرسیده  
 خدمت خواجه فرموده اند که بهاء الدین مولانا گفته است که برای ما  
 نقشی به بند خواجه فرموده اند که آمده ایم که نقشی بریم و خدمت  
 مولانا ایشان را بخانه برده اند و دوسه روز صحبت داشته اند بعد از چند  
 وقت دیگری از اصحاب خواجه عزیزت حج کرده بوده است خواجه  
 ویرا وصیت کرده بوده است که بصحبت و زیارت مولانا زین الدین  
 ابوبکر برسی که وی از ورزش شریعت بمقامات عالییه ارباب طریقت

و حقیقت رسیده است در کتابیکه شیخ عالم مفسر شیخ معین الدین  
 جنید شیرازی در شرح عزارات شیراز تصنیف کرده است نوشته که  
 مولانا روح الدین ابوالمکارم محمد بن ابی بکر البلدی که از مشاهیر  
 اهل علم و فضل بوده و باوصاف شریفه موصوف و باخلاق حمیده معروف  
 و امتدادان بزرگوار را خدمت کرده بود و سند های عالی داشت و سالها  
 در جامع عتیق بدرس اشتغال داشت و در سنه [ ۷۸۷ ] سبع و ثمانین  
 و سبع مائة و نلت کرد بعد از چند روز از وفات وی ویرا بخواب دیدم  
 گفتم که علما را درجاتست و چه درجات که میان ایشان و انبیا تفاوت  
 نیست مگر بیک درجه از وی حوال کردم که از علمایی که اکنون در قید  
 حیات اند کدام از ایشان اقرب است بخدای تعالی گفت مولانا  
 زمن الدین ابوبکر تابدی و من ویرا نمیدانستم چون از خواب در  
 آمدم تجسس کردم کسیکه ویرا در خراسان دیده بود تعریف و توصیف  
 کرد - توفی رحمه الله تعالی فی منتصف النهار من یوم الخميس سلخ  
 محرم الحرام سنه [ ۷۹۱ ] احدی و تسعین و سبع مائة - و ملک  
 عماد الدین زوزنی در تاریخ وفات وی گفته است • شعر •

سنه احدی و تسعین بود تاریخ • گذشته هفصد از سلخ محرم

شده نصف النهار از پنجشنبه • که روح پاک مولانای اعظم

سوی خالد برین رفت و ملانک • همه گفتند از جان خیر مقدم

۵۱ • مولانا جلال الدین محمود زاهد مرغابی رحمه الله وی نیز

در علوم ظاهر شاگرد مولانا نظام الدین هرزی است و بجهت ورزش

شریعت و متابعت سنت ازین طریق حظی کامل و نصیبی تمام یافته

بوده است در تقوی و روح جهدی بلیغ می نموده می آرد که بدرگر

وی یکی از آلات دهقانی را که وقف بود در زراعت وی کار فرموده

بود چون از آن وقوف یافته حاصل آن زراعت را تصرف نکرده و فرموده تا بر فقرا و مستحقان تصدق نموده اند ملک هر اقلک صرا ز بر سر هدیه بوی و بسند قبول نکرد حاصل صره گفت اگر این را به پیش ملک باز بر سر ملول خواهد شد بر فغرامی که ساگردان شما بند و در مدرسه می باشند قسمت کنید فرمود که تو خود آن را بمدرسه بر و هر کس که قبول کند بوی ده اما بشرط آنکه بگوئی که این زر از کجاست زر را بمدرسه برد هیچ کس آن را قبول نکرد و در ماه ذی الحجه سنة [ ۷۷۸ ] ثمان و سبعمین و صبع مائة از دنیا رفته و قبر وی در مریاف هر اقلک است رحمه الله تعالی \*

۵۱۱ مولانا جلال الدین ابویزید پورانی رحمه الله تعالی وی تحصیل علوم شرعی کرده بود و بواسطه رعایت شریعت و متابعت سنت به مقامات عالیه رسیده بود اکثر اوقات می بعد از آدای وظایف طاعات بکفایت مهمات مسلمانان گذشتی هر کسی در هر مهمی که بوی رجوع کردی بقدر وسع دران اهتمام نموی و در کفایت آن بهر که از ابتدای دنیا رجوع بایستی کرد بنفس خود رجوع کردی و هر سخن از مواظبه و فصاحت که بر زبان وی گذشتی آنرا در نفوس مستمعان تاثیر عظیم بودی اگرچه آن را بارها شنیده بودند و بر خاطر داشتندی ویرا در طریقت بحسب ظاهر پیری نبوده است همانا که آویسی بوده است و می گفته است که هرگاه که مرا اشکالی می افتد روحانیت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بیواسطه آن را رفع میکند گویند که روزی از اصحاب خود شانه طالبید و گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده اند که با یزید گاهی محاسن خود را شانه میکن و بصحبت مولانا ظهیر الدین خلوتی می رسیده است و طریقه

ویرا بعد از معتقد بوده اگر چه به نصبت ارادت وی در نیامده بود  
 کم بودی که خانه وی از مهمانی خالی بودی و برای ایشان  
 طعامهای مرغوب مهیا ساختنی تا آنکه دخل وی از باغ و زراعت  
 محقر می بود روزی می گفت که بیشتر چنان بود که هر وقت  
 که جماعتی عزیزان از شهر متوجه پوران شدند بی بر من ظاهر میشد  
 میدنستم که چند کس اند و کی خواهند رسید طعامی مناسب ایشان  
 ترتیب میکردم که چون برسد بی انتظار پیش آرم وی گفته که یکشب  
 در مسجد ختم قرآن تمام می شد یکی از ترکان گزار بود چند  
 روغن جوشی بمسجد آورد و سوگند بر من داد که ازان بخور که از رجه حلال  
 است من یکت روغن جوشی برداشتم و دو نیم کردم و باز یک نیم  
 را دو نیم کردم و یکی ازان دو نیم را بخوردم آن معنی در من مستور  
 شد ازان وقت باز از توجه عزیزان باینجانب وقوف نمی یابم و وقت  
 رسیدن ایشان را میدانم در تسویش می افتم روزی با جماعتی بزرگوارت  
 خدمت وی رفتم وقت انگور بود ما را بباغ انگور آورد و خود برفت  
 ما طواف باغ کردیم و آن قدر انگور که می بایست خوردیم یکی ازان  
 جماعت خوشه چند انگور برداشت دیگری باری گفت که خدمت  
 مولانا اجازت برداشتن نکرده اند و آن قصه را نگفت که از بعضی  
 علماء وقت واقع شده بود که جمعی مهمانان بوی شده بودند یکی ازان  
 جمع از سفره وی بترکی برداشته بود چون خادم سفره برداشت  
 خادم را گفت که چرا نهی منکر نکردی خادم گفت من بهیچ  
 منکر حاضر نشده ام گفت فلانکس بی اجازت زله کرد سفره را پیش  
 وی بر تا آن را بر سفره اندازد خادم سفره پیش وی برد قازیه را  
 بر سفره انداخت بعد ازان خدمت مولانا آمده و برای ما طعام آورد

چون طعام خورده شد اجازت مراجعت خواستیم در وقت بیرون آمدن در پیش در بایستاد و گفت کسی را که اجازت بباغ در آمدن کردند آن اجازت خوردن و بردن همه است و آنچه آن عالم کرده است نمیکنند است اگرچه در اول اجازت نکرده بود می توانست که در آخر بجهل کند و آن زله را بسفره بار نکرده اند یکبار دیگر با جمعی اتفاق زیارت وی افتاد در وقت بازگشتن یکی از ایشانرا در خاطر گذشته بود که اگر خدمت مولانا را کرامتی است می باید که قدری کشمش بترک بمن دهد چون ویرا خیر باد کردیم آن شخص را آواز داد که یک ساعت باش بخانه درون رفت و یک طبق مویز بیرون آورد و بوی داد و گفت معذور دار که در باغهای ما کشمش نمی باشد یکتا بار بهاوی وی نماز شام میگزاردم چنان ویرا مغلوب و مستغرق یافتم که گوئی بخود هیچ شعوری نداشت در قیام که می ایستاد گاهی دست راست بالای چپ می نهاد و گاهی چپ بالای راست - توفی رحمه الله تعالی لیلة یوم الاثنين العاشر من ذی القعدة حنة [ ۸۹۲ ] اثنین و ستین و ثمانمائة - و قبر وی در پورانس است \*

۵۱۲ مولانا ظهیر الدین خلوتی رحمه الله تعالی وی جامع بوده است میان علوم ظاهری و باطنی مولانا زین الدین ابوبکر تا پیدایی میفرموده است که در زیر طاس فلک مثل ظهیر الدین کس نمیدانم مرید شیخ سیف الدین خلوتی است و پانزده سال در صحبت و خدمت وی بوده است و شیخ سیف الدین در سنه [ ۷۸۳ ] ثلث و ثمانین و سبعمائة از دنیا برفته است و قبر وی در مزار خلوتیان است بوسر پل گازرگاه و شیخ سیف الدین مرید شیخ محمد خلوتی است که میگویند هرگاه که در خوارزم بذکر مشغول شدی آواز وی چهار فوسخ برتقی

و پهلوان محمود پیکار معاصروی بوده است و با وی صحبت می داشته  
 شیخ ظهیر الدین قاری سبعه بوده است وی گفته است که چون قرآنی را  
 تمام بر امتداد خواندم حضرت رسالت را صلی الله علیه و اله و سلم شبی  
 در واقع دیدم که گفت ظهیر الدین قرآن را بر من بخوان از اول تا آخر  
 بران حضرت خواندم گویند که وقتی در اربعین نشسته بود چهار نوبت  
 افطار کرد بآب گفتم جوشیده هزده روز یک نوبت گویند که هر گاه که  
 بریارت گازرگاه رفتی چون از سر پل گازرگاه در گذشته پای برهنه کردی  
 و گفتی از اوایا الله شرم میدارم که پای با نعاین بر روی ایشان فهم  
 در تاریخ سنه [ ۸۰۰ ] ثمانمائه از دنیا برفته و قبر وی در مزار خلوتیان  
 است در جوار قبر شیخ وی \*

۵۱۳ شیخ بهاء الدین زکریا موغانی رحمه الله تعالی وی تحصیل  
 علوم ظاهری و تکمیل آن کرده بوده است بعد ازان که مدت پانزده  
 سال بدرس و افتاد علوم مشغول بود و هر روز عقدا تن از علماء و فضلا  
 استفاده میکردند عزیمت حج کرد و در وقت مراجعت از حج بیفداد  
 رسید در خانقاه شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله تعالی سره  
 نزول کرد و سرید شد و این همه منزلت و کمال ازان آستانه یافت  
 شیخ فخر الدین عراقی و امیر حمینی است رحمهم الله تعالی  
 و بعد از وی قائم مقام وی در مسند ایشاد فرزند وی شیخ صدر الدین  
 بوده است و امیر حمینی در کتاب کفر الرموز در مذمت هر دو  
 شان گفته است \*

شیخ هفت اقلبیم قطب اولیسا • و اصل حضرت ندیم کبیریا  
 مفسر ملت بهای شرع و دین • جان پاکش منبع صدق و یقین •  
 از وجود او بفرزد در صندان • چنت الماری شده هندوستان

مفکة رو از نیک و از بد تاقسم • این سعادت از قبولش یافتم  
 زخت هستی چون بیرون بود از میان • کرد پروازی همایش ز آشیان  
 آن بلند آوازه عالم پناه • سرور عصر افتخار صدر گاه  
 صدر دین و دولت آن مقبول حق • نه فلک برخوان جودش یک طوق

۵۱۴ شیخ نظام الدین خالدي دهلوی معروف بشیخ نظام الدین  
 اولیاء قدس سره وی از مشاهیر مشائخ هند است بعد از تحصیل  
 علوم دینی و تکمیل آن شبی در جامع دهلوی بسر می برد چون  
 وقت سحر مودن بمناره برآمد این آیت برخواند که - اَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ  
 آمَنُوا اَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللّٰهِ - چون آنرا بشنید حال بروی متغیر  
 شد و از هر جانبی بروی انوار ظاهر شدن گرفت چون باصداق شد بی  
 زد و راه حله روی بدریافت ملازمت و خدمت شیخ فرید الدین شکر گنج  
 بهاد و آنجا مرید گشت و بهر تبه کمال رسید خدمت شیخ و برا  
 اجازت تکمیل دیگران داده بدینی مراجعت فرمود آنجا بتعالیم طایفه  
 علم و تربیت طایفه اهل ارادت اشتغال نمود و حسن و خسرو دهلوی  
 هر دو موبدان وی اذن شیخ فرید الدین حرقه از خواجه طب الدین  
 بختیار کاکي دارد وی از خواجه معین الدین حسن سنجری و  
 وی از خواجه عثمان هارونی و وی از حاجی شریف ژندنی و وی  
 از شیخ الاسلام فطاب الدین مودود چشتی رحمه الله تعالی گویند  
 که شخصی براتی که مبلغی کثیر در آنجا نوشته بود گم کرد پیش  
 شیخ نظام الدین آمد و قصه گم شدن برات را بعرض رسانید و اظهار  
 تعبیر و اضطرار کرد شیخ یکدرم بوی داد که این را حلوا بخورد بروح شیخ  
 فرید الدین بدر و ایشان ده چون آن شخص درم بحلوا کرد داد حلواگر قدری  
 حلوا در کاغذی پیچید و بوی داد چون نیت نگاه گردان کاغذ برات گم



خدا وی بود و این نزدیکست بآنکه مردی صد دیفاریش کمی داشت  
 و در آن باب چیزی گرفته بود چون وقت مطالبه رسید حجت را  
 نداشت پیش شیخ بنان جمال آمد و التماس دعا کرد شیخ گفت  
 من پیغمبر و شیرینی دوست دارم برو یک رطل حلوا برای من  
 بخر و بیدار تا دعا کنم آن مرد حلوا بخرد و در کاغذ پیچیده پیش شیخ  
 آورد شیخ گفت کاغذ را باز کن باز کرد حجت وی بود پس گفت  
 حجت را بستن و حلوا را بهر و بخور و بکودکان خود ده هر دو را بر  
 گرفت و بر وقت گویند تاجری را از ملتان هژدان در راه غارت کردند  
 و رأس المال وی بردند بخدمت شیخ صدر الدین فرزند شیخ  
 بهاء الدین زکریا که صاحب سجاده بود بر وقت که عزیمت  
 دهلی دارم و التماس چهارش کرد بشیخ نظام الدین که آنجا التماس  
 نماید که ویرا سرمایه تجارت بدست آید شیخ صدر الدین التماس  
 ویرا مبذول داشت و رقمه نوشت چون بد دهلی رسید و رقمه را بشیخ  
 نظام الدین داد شیخ خادم را آراز داد و گفت فرود از اول بامداد تا  
 وقت چاشت هر فتوحی که رسد در راه این عزیز نهادیم تسلیم وی  
 کن خادم روز دیگر آن شخص را جایی بنشاند و هر فتوحیکه میرسد  
 تسلیم وی میکند وقت چاشت را دوازده هزار تنگه در حساب آمد  
 برداشت و بر وقت وقتی سلطان علاء الدین محمد شاه خلجی میزبانی  
 از زر و جواهر پر نذر شیخ فرستاد قلندری در بواسر شیخ نشسته بود  
 پیش آمد که - ایها الشیخ الهدایا مشترک - شیخ فرمود اما تنها  
 خوشترک قلندر باز پس گشت شیخ فرمود که پیش آی که مقصود  
 آن بود که ترا تنها خوشترک چون قلندر خواست که میز را بردارد  
 قوت وی بعمل آن وفا نکرد بمددکاری خادم شیخ محتاج شد

وقتی تجدید وضو کرده بود خواست که مجلس شانه کند شانه در طاق بود و کسی نزدیک آن نبود که شانه را بدست شیخ دهد شانه از طاق بجست و خود را بدست شیخ رسانید .

۵۱۵ . ابو عبد الله الصومعی قدس الله سره وی از بزرگان مشائخ گیلان و روسای زهاد ایشان بود و مراد را احوال عالی و کرامات ظاهر بود و جماعتی از بزرگان مشائخ عجم را دریافته بود و مستجاب الدعوة بود و وقتی که در غضب شدی حق سبحانه و تعالی از برای وی نزد انتقام کشیدی هر چه خواستی خدا بفرماید چنان کردی و بهر چیزی که پیش از وقوع آن خبر کردی چنانکه خبر کرده بودی واقع شدی جماعتی از اصحاب وی بقصد تجارت بسمرقند رفته بودند نزدیک بسمرقند جماعتی حواریان بغارت ایشان بیرون آمدند جماعتی تاجران شیخ ابو عبد الله را آواز دادند دیدند که در میان ایشان ایستاده است و میگوید - سبحان قدوس ربنا الله - در شریک ای حواریان در میان ما همه سوزان متفرق شدند و هیچ کس نتوانست که احب خود را نگاه دارد بعضی بگوشه افتادند و بعضی بواپها و دوتن از ایشان بایکدیگر جمع نتوانستند شد از شریکشان برسقند بعد از آن شیخ را در میان خود طلبیدند ندامتند چون بگیلان باز گشتند و قصه را باز گفتند اصحاب شیخ گفتند شیخ هرگز از میان ما غایب نشد .

۵۱۶ شیخ محی الدین عبد القادر الجیلانی قدس الله تعالی سره کفایت وی ابو محمد است ملوی بود حسنی فدیرک ابو عبد الله الصومعی است از جانب مادر و مادری ام الشیر امة الجبار فاطمه است بنت ابي عبد الله الصومعی وی گفته است که چون فرزند من عبد القادر متولد شد هرگز در روز رمضان شیر نخورد یکبار هلال

ماه رمضان بجهت ابر پوشیده ماند از مادر وی پرمیغند گفت امروز  
 حد القادر شیر نخورده است آخر معلوم شد که آنروز رمضان بوده است  
 و ولادت وی در سنه [ ۴۷۱ ] اهدی و سبعین و اربعمائه بوده است و  
 وفات وی در سنه [ ۵۹۱ ] اهدی و ستین و خمسّمائة ، وی گفته که خورد  
 بودم روز عرفه بصحرای بیرون رفتم و دنبال کاری گزافتم بجهت حراست آن گاو  
 زنی باز پرس کرد و گفت یا عبد القادر - ما لهذا خلقت و لا بهذا امرت .  
 بترجمیدم باز گشتم و نوبام حرامی خود بر آمدم حاجیان را دیدم  
 که در عربات ایستاده بودند پیش مادر خود رفتم و گفتم مرا در کار  
 خدایتعالی کن و اجازت ده تا بیدفدان روم و بعلم مشغول شوم و صالحان را  
 زیارت کنم از من سبب آن داعیه را پرسید باری بگفتم بگوروست و بروخاست  
 و هشتماد دینار بیرون آورد که میراث پدر من مانده بود چهل دینار  
 را برای برادر من گذاشتم و چهل دینار را در زیر بغل من در جامه من  
 دخیتم و مرا اذن سفر کرد و مرا عهد داد بر صدق در جمیع احوال  
 و وداع من بیرون آمد و گفت ای فرزندان برو که برای خدای تعالی  
 از تو بپریدم و تا قیامت روی ترا نگویم دید من با قائله اندک  
 بجانب بغداد توجه نمودم چون از همدان بگذشتم شخصت سوار  
 بیرون آمدند و قائله را بگرفتند و هیچ کس مرا تعرض نکرد ناگاه یکی  
 از ایشان بر من گذاشتم و گفت ای فقیر نا خود چه داری گفتم چهل  
 دینار گفتم کجاست گفتم در جامه من دوخته است در زیر بغل من  
 گمان برو که مگر من استهزا میکنم مرا بگذاشتت و برفت و دیگری  
 بمن رسید و همان پرسید و همان جواب شنید او نیز مرا بگذاشتت و برفت  
 و هر دو پیش مهتر ایشان بهم رسیدند و آنچه از من شنیده بودند باری  
 گفتند مرا طلبید بر بالای تلی که اموال قائله را قصمت میکردند پس

گفت که با خود چه داری گفتم چهل دینار گفت کجا است گفتم در  
جامه من دوخته است زیر بغل من بفرمود تا جامه مرا بشکافند و آنچه  
گفته بودم یافتند پس گفت ترا چه برین داشت که اعتراف کردی  
گفتم که مادر من مرا عهد داده بود بر صدق و راستی و من در عهد و بی  
خیانت نمی گفم پس مهتر ایشان بگریست و گفت چندین سال  
است که من در عهد پروردگار خود خیانت کرده ام او بر دست من  
توبه کرد پس اصحاب وی گفتند که تو در قطع طریق مهتر ما بودی  
اکنون در توبه نیز مهتر ما باش همه بر دست من توبه کردند  
و آنچه از قافله گرفته بودند باز دادند و اول نایبان بر دست من  
ایشان بودند وی در سنه [ ۴۸۸ ] ثمان و ثمانین و اربعمائه بغداد  
رسید و بجد تمام بتحصیل علوم مشغول شد اول بقرات قرآن و بعد از آن  
بفقه و حدیث و علوم ادبیه پیش بزرگانیکه در آن زمان متعین بودند  
باندک روزگاری بر اقران خود فائق شد و از اهل زمان خود متمیز  
گشت و در سنه [ ۵۲۱ ] احدی و عشرين و خمسمائة مجلس وعظنها  
ویرا کرامات ظاهر و احوال و مقامات عالی بوده است - و فی تاریخ  
الاصنام الیدانعی رحمه الله تعالی - و اما کراماته یعنی الشیخ عبد الغادر  
رضی الله تعالی عنه فخرجة عن الحضور قد اخبرني من ادركت من  
اعلام الائمة ان کراماته تواترت او قربت من التواتر و معانوم بالاتفاق انه  
لم یظهر ظهور کراماته بغيره من شیوخ الافاق کرامته - وی گفته یارده  
سال در یک برج بنشستم و با خدا بقیع الهی عهد کرده بودم که نخورم تا  
نخورانند و لقمه در دهان من نهند و نیشامم تا مرا نیشامانند یکبار  
چهل روز هیچ نخوردم بعد از چهل روز شخصی آمد و قدری طعام  
آورد و بنهاد و برفت نزدیک بود نفس من بر بالای طعام افتد از بس

گرسنگی گفتم و الله که از عهدی که با خدای تعالی بسته ام برنگردم شنیدم که از باطن من کسی فریاد میکند و با آواز بلند میگوید الجوع الجوع ناگاه شیخ ابوسعید مخزومی رحمه الله تعالی بمن بگذشت آن آواز را شنیدم و گفتم عبد القادر این چیست گفتم این قاق واضطراب نفس است و اما روح بر قرار خود است در مشاهده خداوند خود گفتم بخانه ما بیا و در وقت من در نفس خود گفتم بیرون نروم زنت ناگاه ابوالعباس خضر علیه السلام در آمد و گفت بر خیز و پیش ابوسعید رو رفته دیدم که ابوسعید بر در خانه خود ایستاده است و انتظار من می برد گفتم ای عبد القادر آنچه من ترا گفتم پس نبود که خضرا نیز می بایست گفتم پس مرا بخانه در آورد و طعامی که مهیا کرده بود لقمه لقمه در دهان من می نهاد تا سیر شدم بعد اذن مرا خرقه پوشانید و صحبت ویرا لازم گردتم . الشیخ ابو محمد عبد القادر بن ابی صالح بن عبد الله الجیلانی لبس الخرقه من ید الشیخ ابی سعید المبارک بن علی المخزومی و هو لبسها من ید الشیخ ابی الحسن علی بن محمد بن یوسف القرشی الهکری و هو لبسها من ید الشیخ ابی الفرج الطرموسی و هو من ید الشیخ ابی الفضل عبد الواحد بن عبد العزیز التمیمی و هو من ید الشیخ ابی بکر الشبلی قدس الله تعالی ارواحهم . و هم وی گفته که وقتی که در حیاحات می بودم شخصی بمن می آمد که من ویرا هرگز ندیده بودم گفتم صحبت میخواهی گفتم آری گفتم بشرط آنکه مخالف من نکنی گفتم نکند گفتم اینجا بنشین تا من بدایم بک حال برفت پس باز آمد من همانجا بودم ساعتی نزدیک من بنشست پس برخاست و گفتم ازین جا نروی تا من باز نیامم یکسال دیگر برفت پس باز آمد

من همانجا بودم ساعتی دیگر بنفست و برخاست و گفتم از اینجا  
فرودم تا من باز نیایم یک سال دیگر برهت پس باز آمد و با خود نان  
و شیر آورد و گفتم من خضرم مرا فرمودند که با تو طعام خورم آنرا  
بمخوردیم گفتم بر خیز و ببغداد در آی با هم ببغداد در آمدیم •

۵۱۷ شیخ حماد مریاس رحمه الله تعالى وی از جمله مشائخ  
شیخ محیی الدین عبد القادر است - کان امینا و فتح علیه باب المعارف  
و الاسرار و صار قدوة للمشاخ الکبار - شیخ عبد القادر جوان بود و در  
صحبت شیخ حماد می بود روزی با داب تمام در صحبت  
وی نشستند چون برخاست و بیرون رفت شیخ حماد  
گفت این عجمی را قدمی است که در وقت وی بر گردن  
همه اولیاء خواهد بود و هرائنه مامور شون بآنکه بگویند - قدمی  
هذه علی رقیبة کل ولی الله - و هرائنه آنرا بگویند و همه اولیا  
گردن نهند - توفی الشیخ الحماة فی شهر رمضان سنة [ ۵۲۵ ] خمس  
و عشرين و خمسمائة - یکی از علماء شام عبد الله نام گفته است که در  
طلب علم ببغداد رفتم و ابن سقا در آنوقت رفیق من می بود در نظامیه  
بغداد و بعبادت مشغول می بودیم و زیارت صالحان میکردیم و  
در آنوقت در بغداد عزیزی بود که می گفتند که وی غوث است  
و نیز میگفتند که هر وقت که میخواست پیدایم شود و حرکت میخواست  
پنهان می شود پس من و ابن سقا و شیخ عبد القادر وی هنوز جوان  
بودیم زیارت غوث رفتیم ابن سقا در راه گفت که از وی مسئله خواهیم پرسید  
که جواب آن نداند من گفتم از وی مسئله خواهیم پرسید تا بینم  
چه میگوید شیخ عبد القادر گفت معان الله معان الله که از وی چیزی  
پرسم من پیش وی میروم و انتظار برکات وی می بوم چون روزی

در آمدیم و بجا بر جای خود ندیدیم یک ساعت بودیم دیدیم که بر جای خود نشسته است پس از سرخشم در این سقا نگریست و گفت وای بر تو ای ابن سقا از من مسئله می پرسی که جواب آن ندانم آن مسئله اینست و جواب آن این می بینم که آتش کفر در تو زبانه میزد بعد ازان بمن نگریست و گفت ای عبد الله از من مسئله می پرسی و می بینی که چه میگویم آن مسئله اینست و جواب آن این هونده که نور گیرد ترا دنیا نابد و گوش با من بی ادبی کردی بعد ازان بشیخ عبد القادر نگریست و ویرا بخود نزدیک نشاند و گرامی داشت و گفت ای عبدالقادر خدای و رسول خدا بیا خوشفرد ساختی بادبیکه نگاهداشتی گویا که می بینم ترا در بغداد که بمذبح برآمده و میگوئی - قدمی هذه علی رقبه کل ولی الله - و می بینم اولیاء وقت ترا که همه گردنهای خود را پست کرده اند اجلال و اکرام ترا پس در همان ساعت غایب شد بعد ازان ویرا هرگز ندیدیم و هرچه نسبت بشیخ عبد القادر گفت واقع شد و ابن سقا بتحصیل علوم اشتغال بلیغ نمود و بقرآن خود فائق شد خلیفه ویرا بر مسامت همگ روز فرسازان و ملک روم علماء نصرانی را با وی مناظره فرمود همه را التزام و اتمام کرد که در نظر ملک روم بزرگ نمود ملک را دختر می بود خوب روی بوی مفتحون شد ویرا از ملک خواستگاری کرد گفت بشرط آنکه نصرانی شوی اجابت کرد دختر را بوی داد پس ابن سقا کلام غوث را بیان کرد و دانست که آنچه بوی رسید بمسبت وی رسید اما چون من بدمشق رفتم نور الدین شهید مرا بر تویست اوقاف اکراه کرد و دنیا روی بمن نهاد و سفیدی که غوث در حق من گفته بود راست شد روزی شیخ عبد القادر در رباط خود مجلس می گفت

و عامه مشائخ قریب به پنجاه تن حاضر بودند از آن جمله شیخ علی  
 هیبتی بود و شیخ بقا بن بطو و شیخ ابو سعید قیلوبی و شیخ ابو  
 العجیب سهروردی و شیخ جاگیر و قضیب البان مومالی و شیخ  
 ابو السعد و غیر ایشان از مشائخ کبار شیخ سخن می گفت در  
 اثنای سخن گفت - قدمی هذه علی رقبه کل ولی الله - شیخ علی  
 هیبتی بمنبر برآمد و قدم مبارک شیخ را بگرفت و بر گردن خود نهاد  
 و بزیر دامن شیخ درآمد و سایر مشائخ گردنهای خود پیش داشتند  
 شیخ ابو سعید قیلوبی گفته که چون شیخ عبد القادر گفت که - قدمی  
 هذه علی رقبه کل ولی الله - حضرت حق سبحانه و تعالی بر دل وی  
 تجلی کرد و رحمت الله صلی الله علیه و سلم بر دست طائفه از ملائکه  
 مقربین بمحض ارلای متقدمین و متاخرین که آنجا حاضر بودند  
 احیاء باجساد خود و اموات با ارواح خود خلعتی بر وی پوشانید و  
 ملائکه و رجال غیب مجلس ویرا در میان گرفته بودند و صفها در هوا  
 ایستاده و بر روی زمین هیچ روی نماد مگر که گردن خود را بپست  
 کرد و بعضی گفته اند که یک کس از عجم تواضع نکرد حال وی  
 از وی متواری شد •

۵۱۸ شیخ صدقه بغدادی رحمه الله تعالی روزی شیخ صدقه  
 سخنی می گفت که بحسب ظاهر شرع بر وی مواخذه می آمد بخلیفه  
 رسانیدند ویرا احضار فرمود تا تعزیر کنند چون سر ویرا برهنه کردند خادم  
 وی فریاد برآورد که ایشیخاه دست آنکس که قصد ضرب وی کرده بود  
 شل شد و هیبتی بر او مستوای شد و چون خلیفه آنرا مشاهده کرد  
 بر وی نیز هیبت استیلا یافت فرمود که ویرا بگذارند از آنجا برباط  
 شیخ عبد القادر آمد دید که مشائخ و سایر مردم منتظر شیخ نشسته



اند که بیرون آید و سخن گوید بیآمد و در میان مشایخ بنشست چون  
 شیخ بیرون آمد و بمنبر بالا رفت هیچ سخن نگفت و قاری را هم  
 نگفت که چیزی بخواند اما مردم را راجدی عظیم دریافت و حالتی  
 قوی فرو گرفت شیخ صدقه با خود گفت شیخ چیزی نگفته و قاری  
 هیچ نخوانده این وجد از چیست شیخ عبد القادر روی بوی کرد و گفت -  
 یا هذا - یکی از مریدان من از بیت المقدس باینجا بیک نام آمده  
 است و بردست من توبه کرده امروز حاضران در مهمانی وی اند  
 شیخ صدقه با خود گفت کسیکه از بیت المقدس بیک نام بغداد  
 آید ویرا از چه توبه باید کرد و بشیخ چه حاجت دارد شیخ روی بوی  
 کرد و گفت - یا هذا - وی توبه می کند از آنکه دیگر در هوا نرود و  
 حاجت وی بمن آنست که ویرا بحسب حق سبحانه راه نمایم .

۵۱۹ شیخ حیف الدین عبد الوهاب رحمه الله تعالی وی فرزند شیخ  
 عبد القادر است وی گفته است که هیچ ماهی از ماهها نبود می گوید که  
 پیش از آنکه نوشدی بیآمدی پیش والد من اگر چنانچه در وی بدی  
 و سختی مقدر شده بودی در صورت ناخوش بیآمدی و اگر نعمت  
 و خیری مقدر شده بودی در صورت نیکو بیآمدی آخر روز جمعه سلخ  
 جمادی الاخری ۵۹۰ [ ۵۹۰ ] ستین و خمس مائة جمعی از مشایخ  
 در صحبت وی نشسته بودند جوانی خوب روئی در آمد و گفت - السلام  
 علیک یا ولی الله - من ماه رجب آمده ام تا ترا تهنیت گویم و در من هیچ  
 بدی و سختی مقدر نشده است در آن ماه رجب هیچ ندیدند مردم  
 مگر خیر و نیکوئی چون روز یکشنبه آمد سلخ رجب شخصی کربیه المنظر  
 آمد و گفت - السلام علیک یا ولی الله - من شهر شعبانم آمده ام که  
 ترا تهنیت بگویم مقدر شده است در من موت و فانی خلق در

بغداد و گرانی در حصار و قتل و کشتن در خواران چون ماه شعبان آمد هر چه هرجا گفته بود واقع شد شیخ در ماه رمضان چند روز بیمار شد روز دوشنبه بست و نهم رمضان جمعی از مشائخ پیش وی بودند چون شیخ علی هیتی و شیخ نجیب الدین مهروردی و غیرهما که شخصی با بها و وقار تمام در آمد و گفت - السلام علیک یا ولی الله - من ماه رمضان ام آمده ام که اعتداز کنم از آنچه بر تو مقرر شده بود در من و وداع کنم ترا که این آخر اجتماع منست باتو پس باز گشت در ربیع الآخر سال دوم از دنیا برفت و رمضان دیگر را در نیابت روزی شیخ مجلس می گفت و شیخ علی هیتی در برابر شیخ نشستند بود و برا خواب گرفت شیخ اهل مجلس را گفت خاموش باشید و از منبر فرود آمد و پیش شیخ علی هیتی بادب بایستاد و در وی می نگریخت شیخ علی بیدار شد شیخ گفت حضرت نبی را صلی الله علیه و سلم در خواب دیدی گفت آری شیخ گفت من برای وی بادب ایستاده بودم بچه چیز وصیت کرد ترا گفت بملازمت تو بعد از آن از شیخ علی پرسیدند از معنی آنچه شیخ فرموده بود که من از برای وی بادب ایستادم شیخ علی گفت آنچه من بخواب دیدم وی بیداری می دید و این شیخ علی هیتی قدس سره - کان من مشائخ البطائح و من جملة کراماته من ذکره عند توجه الاسد الیه انصرف عنه و من ذکره فی ارض مبقاة الذئع البق باذن الله تعالی •

۵۲۰ شیخ ابو محمد عبد الرحمن الطفسونجی رحمه الله تعالی روزی در طفسونج که از توابع بغداد است بر منبر گفت که انا بین التولیاء کالکرکی بین الطیور اطوهم عنقا - شیخ ابو الحسن علی بن

احمد که از اصحاب شیخ عبد القادر بود نزد جنّت که در آن نواحی  
 بود بمجلس وی آمده بود برخاست و دلق را از سر کشید و گفت مرا  
 بگذار که با تو کشتی کهرم شیخ عبد الرحمن خاموش شد و اصحاب  
 خود را گفت یکسر موی در وی خالی از عنایت الله تعالی نمی  
 بینم و روبرو فرمود که دلق خود را بپوشید گفت از آنچه بیرون آمده ام  
 بآن باز نمی گزدم پس روی بجانب ده جنّت کرد و زوجه خود را  
 آواز داد که ای فاطمه جامه بیار که بپوشم زوجه وی در آن ده بشنید و  
 در راه و برابا جامه پیش آمد پس شیخ عبد الرحمن ویرا گفت شیخ تو  
 کیست گفت شیخ من شیخ عبد القادر گفت من ذکر شیخ  
 عبد القادر نشنیده ام مگر در زمین چهل سال است که در درکات  
 باب قدرتم هرگز ویرا آنجا ندیدم و جماعتی از اصحاب خود را گفت  
 ببغداد روید پیش شیخ عبد القادر و بگویند که عهد الرحمن سلام می  
 رساند و می گوید که چهل سال است من در درکات باب قدرتم هرگز  
 آنجا ترانیدم - لا داخله و لا خارجا - شیخ عبد القادر همان وقت  
 بعض اصحاب خود را گفت برید به طفسونج و در راه شما را اصحاب شیخ  
 عبد الرحمن طفسونجی پیش خواهند سید که برحالت پیش من  
 فرستاده است با خود باز گردانید چون به پیش شیخ عبد الرحمن رسید  
 بگویند که عبد القادر سلام میرساند و میگوید - انت فی الدرکات و من هو  
 فی الدرکات لا یری من هو فی الحضرة و من هو فی الحضرة لا یری من  
 هو فی المتخدد و انا فی المتخدد ادخل و اخرج من باب السر من حیث  
 لا ترانی باساره ان خرجت لک الخلع الفلانیة فی الوقت الفلانی علی  
 یدی خرجت لک و هی خلع الرضا و باساره خروج التشریف الفلانی  
 فی اللیلة الفلانیة لک علی یدی خرجت لک و هو تشریف الفتح و

بامارة ان اخلع عليك في الدرکات بمحضر من اتفق عشر الف ربي الله سبحانه وتعالى خلقه الولاية و هي فرجينة خضراء بطرازها سورة الاخلاص على يدي خرجت - در میان راه باصحاب شيخ عبد الرحمن رسیدند ایشانرا باز گردانیدند و رسالت بشیخ عبد الرحمن رسانیدند گفت - صدق الشیخ عبد القادر هو سلطان الوقت و صاحب التصرف فيه - تاجری پیش شیخ حماد در آمد و گفت تجهیز قافلة شام کرده ام و هفصد دینار را بضاعت دارم شیخ حماد گفت اگر درین سال میروی مال ترا بغارت می برند و خود کشته می شوی تاجر بسیار غمگین از پیش شیخ حماد بیرون آمد شیخ عبد القادر رویرا پیش آمد قصه را با او بگفت حضرت شیخ بگفت که برر که سلامت خواهی رفت و بغذیبت خواهی آمد و ضمان بر من آن شخص بسفر شام رفت و بضاعت خود را بهزار دینار بفروخت روزی بقضای حاجت بمقایه در آمد و آن هزار دینار را بر طاقی نهاد و بیرون آمد و آنرا فراموش کرد و بمنزل خود آمد ویرا خواب گرفت در خواب دید که در قافله است و حرامیان قافله را غارت کردند و اهل قافله را کشتند و ویرا نیز شخصی ضربتی زد و کشته شد از هیبت آن بیدار شد اثر خون بر گردن خود دید و اتم آن ضربت در خود احساس کرد بمخاطر وی آمد که هزار دینار را فراموش کرده است بتعجیل رفت و آنرا باز یافت و ببغداد مراجعت کرد باخود گفت که اول شیخ حماد را بینم که وی بزرگتر است و بعد شیخ عبد القادر را بینم که سخن وی راست شده است ناگاه شیخ حماد ویرا در بازار دید گفت اول شیخ عبد القادر را به بین که سخن وی راست شده است هفده بار از خدا پتعالی در خواسته است که قتل تو که در بیداری مقرر شده بود بخواب بگذشت

و تلف مال تو بفراوشی قرار یقینت پس پیش شیخ عبد القادر آمد شیخ گفت آنچه شیخ حماد گفت که هفتده بار در خواسته است گفت سوگند بعزت معبود که هفتده بار و هفتده بار و هفتده بار تا هفتاد بار در خواسته ام تا حال چنان شد که شیخ حماد گفت شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله تعالی روحه گفته که در جوانی بعلم کلام مشغول شدم و چند کتاب در آن یاد گرفتم و عم من مرا ازان منع میکرد روزی عم من بزیارت شیخ عبد القادر آمد و من با وی بودم مرا گفت حاضر باش که بر مردی درمی آیم که دل وی از خدایتعالی خبر میدهد و منتظر باش برکات دیدار ویرا چون بنشستم عم من گفت - یا سیدی - برادر زاده من عمر بعلم کلام مشغول است هر چند ویرا میگویم ازان باز نمی ایستد شیخ گفت ای عمر کدام کتاب حفظ کردی گفتم کتاب فلانی و کتاب فلانی شیخ دست مبارک خود را بصینه من فرود آورد و الله که یلک لفظ ازان کتب بر حفظ من نماند و خدایتعالی همه مسائل آنها بر خاطر من فراموش گردانید ایکن سینۀ مرا از علوم لدنی مملو ساخت از پیش وی برخاتم زبانی بحکمت ناطق مرا گفت یا عمر انت آخر المشهورین بالعراق •

۵۴۱ شیخ ابو عمر مصری قندی قدس الله تعالی روحه وی گفته که بدایت حال من آن بود که من شبی در صریغین پیشت افتاده بودم و روی در آسمان کرده دیدم که در هوا پنج حمامه میگذرد یکی میگفت - سبحان من عنده خزاین کل شیعی و ما بنزله الا بقدر معلوم - و دیگری میگفت - سبحان من اعطی کل شیعی خلقه ثم هدی - و دیگری میگفت - سبحان من بعث الانبیاء حجة علی خلقه و فضل علیهم محمدا صلی الله علیه و آله و سلم - و دیگری میگفت - کل ما فی الدنیا باطل الا ما کان کله و

لوسوله - و دیگری می گفت - یا اهل الغفلة من مولکم قرموا الی ربکم  
 رب کریم يعطى الجزيل و يغفر الذنب العظيم - چون من آن را  
 دیدم و شنیدم بسخن شدم چون با خود آمدم درستی دنیا را آنچه در  
 دنیا است تمام از دل من رفته بود چون با مداد عبد با خدا ایتعالی عهد  
 کردم خود را تسلیم شیخی کردم که مرا بخدا ایتعالی رهنمائی کند و  
 روان شدم و نمیدانستم که کجا میروم ناگاه پیروی نیکو دیدار با هیبت  
 و وقار مرا پیش آمد و گفت - السلام علیک یا ابو عمرو - جواب سلام وی  
 باز دادم و سوگند بروی دادم که تو کیستی که نام مرا دانستی که هرگز من  
 ترا ندیده ام گفت من خضرم پیش شیخ عبد القادر بودم گفت یا ابا  
 العباس دوش مرد پرا در سر یغین جنبه رسیده است و قبولی یانند و از  
 بالای هفت آسمان ویراندا آمد که - مرحبا بک عبدی - با خدا ایتعالی  
 عهد کرده است که خود را تسلیم شیخی کند بسوی وی روز و ربا  
 پیش من آر پس مرا گفت - یا ابا عمرو عبد القادر سید العارفين  
 و قبلة الوافدين في هذا الوقت فعلیک بملازمة خدمته و تعظیم  
 حرمته - من بخود حاضر نشدم مگر که خود را در بغداد دیدم و خضرم  
 علیه السلام غایب شد ویرا ندیدم تا مدت هفت سال بعد پیش  
 شیخ عبد القادر در آمدم گفت - مرحبا بمن جذبه مولا الیه بالسفة  
 الطیر و جمع له کثیرا من الخیر - ای ابو عمرو زود باشد که خدای تعالی  
 ترا مریدی بدهد نام وی عبد الغنی بن نقطه که مرتبه وی بلند  
 تو باشد از بسیاری از اولیاء و خدای تعالی بوی مفاخرت کند بر ملائکه  
 بعد ازان طاقیه بر سر من نهاد خوشی و خنکی و خرمی آن بدماغ  
 من رسید و از دماغ بدل ملکوت بر من منکشف گشت شنیدم  
 که عالم و آنچه در عالم است تسبیح حق سبحانه و تعالی می گویند

باختلاف لغات و انواع تقدیس نزدیک بود که عقل من زایل شود  
 شیخ پاره پنبه در دست داشت بر من زد عقل من بوقرار بماند بعد  
 ازان مرا چند گاه در خلوت نشانند و الله که مرا هیچ امری ظاهری  
 و باطنی واقع نشد که پیش ازانکه من بگویم با من نگفت و بهیچ حال  
 و مقام و مشاهده و مکشفه نرسیدم که پیش ازانکه من بآن برسم که مرا  
 نگفت و مرا از چیزهائی خبر داد که بعد از اخبار وی بسی سال واقع  
 شد و میان خرقه پوشیدن من از وی و خرقه پوشیدن ابن نقطه از من  
 بست و پنج سال در میان شد و ابن نقطه چنان بود که فرموده بود یکی  
 از علماء میگوید که پیش شیخ عبد القادر در آمدم و هنوز جوان بودم و  
 با خود کتابی از علوم فلاسفه همراه داشتم شیخ عبد القادر بی آنکه در آن  
 کتاب نظر کند یا از من بپرسد که آن چه کتاب است گفت - یا فلان بنس  
 الرفیق کتابک هذا - برخیز و اقرا بشوی من عزیمت کردم که از پیش  
 شیخ برخیزم و آن کتاب را در خانه بگذارم و دیگر با خود برندارم از  
 ترس شیخ نفس من بشستن آن مصاحبت نکرد زیراکه چیزی  
 ازان کتاب دانسته بودم و مرا محنتی بآن واقع شده بود خواستم که  
 بآن نیت برخیزم شیخ بمن نظر کرد مرا قوت برخاستن نماند چون  
 کسی که ویرا بند کرده باشند پس گفت کتاب خود را بمن ده آنرا  
 بکشادم همه اوراق او را سفید دیدم که بران بکحرف نوشته نبود بدست  
 شیخ دادم اوراق او را بگردانید و گفت این کتاب فضائل قرآن است  
 و بمن داد دیدم که کتاب فضائل قرآنست بصورتی خطی نوشته  
 پس گفت توبه کردی که بزبان نکویی آنچه در دل تو نباشد گفتم آری  
 گفت برخیز برخاستم و هرچه ازان کتاب یاد گرفته بودم همه فراموش  
 من شده بود و هرگز تا این زمان بخاطر من نیامده است روزی شخصی

ابوالمعالی نام در مجلس شیخ حاضر شد در اثنای مجلس و برا تقاضای  
 عظیم گرفت چنانکه مجال حرکت نمانده و بیطاقت شد بطریق ایستگاهه  
 بجانب شیخ نظر کرد شیخ یک پایه از منبر فرود آمد بر پایه اول  
 سری همچون مرآدمی پیدا شد چون شیخ در پایه دیگر فرود آمد با آن  
 سر هردوش ظاهر شد و همچنین پایه پایه فرود می آمد و آن صورت  
 زیادت می شد تا صورتی شد بعینه مثل صورت شیخ و سخن می گفت  
 باوازی مثل آواز شیخ و بکلامی مثل کلام شیخ و این را غیر آن شخص -  
 و من شاء الله تعالی - هیچ کس نمیدید شیخ آمد و بر بالای سردی  
 ایستاد و آستین خود یا مندیل خود بر سر آن شخص پوشید آن شخص  
 خود را در صحرائی یافت کشاده در آنجا جوی آب روان و در کنار جوی  
 درختی باخورد دستگه کلید همراه داشت ازان درخت بیآریخت  
 و بقضای حاجت مشغول شد بعد ازان وضو ساخت و دو رکعت نماز  
 بگذارد و سلام داد شیخ آستین یا مندیل از سردی برداشت خود را در  
 مجلس شیخ دید و اعضای وی از آب وضو تر و تقاضای وی مدفوع  
 شده و شیخ بر بالای منبر سخن گوید که گویا هرگز فرود نیآمده آن مرد  
 خاموش بود و با هیچ کس نگفت و دستگه کلید را طلب کرد باخورد نیامت  
 پس بعد از مدتی و برا بجانب بلاد عجم عزیمت سفر شد چهارده روز از  
 بغداد راه رفتند بصحرائی فرود آمدند که آنجا جوی آب روان بود برخاست  
 تا وضوی سازد دید که آن صحرا بآن صحرا می ماند که آن روز وضو  
 مبلخته بود و آن جوی بآن جوی چون اندکی برفت بآن موضع رسید  
 که آن روز وضو ساخته بود و آن درخت را یافت دستگه کلید وی  
 آنجا آویخته چون ببغداد باز گشت پیش شیخ رفت تا آن قصه  
 را باز گوید شیخ گوش ویرا بگرفت و گفت یا ابا المعالی تا زنده ام



این با کسی مگو روزی شیخ با جماعتی از فقهاء و نفراء بزیارت  
 گورستان رفت ریش قبر شیخ حماد رحمه الله تعالی بسیار بایستاد  
 چنانکه هوا گرم شد بعد از آن باز گشت و آثار بهجت و سرور در روی  
 مبارک وی ظاهر بود از ایشان پرسیدند که حباب ایستادن پیش قبر  
 شیخ حماد این همه چه بود گفت وقتی روز جمعه با شیخ حماد  
 و اصحاب وی بمسجد جمعه مبارقتیم چون بصر پای رحیدیم شیخ  
 حماد دست بر من زد و مرا در آب انداخت و هوا در غایت خنکی  
 بود و من جبهه پشمینه داشتم پوشیده بودم و در آستین من چیزی  
 چفت بود دست خود بالا داشتم تا آن اجزا نرفسود ایشان مرا  
 بگذاشتند و برفتند از آب برآمدم و جبهه خود را بیفشردم و در عقب  
 ایشان برانتم و بسیار سرما یافته بودم چون بایشان رسیدم اصحاب  
 وی در باب من سخنی گفتند ایشان را منع کرد و گفت که من  
 ویرا رنجانیدم تا ویرا آزمایش کنم ویرا کوهی می بینم که از جانی نمی  
 چفتد پس گفت امروز ویرا در قبروی دیدم حاله مرصع بجواهر  
 پوشیده و بر مروی تاجی از یاقوت و در دست وی سوارهای از زر  
 و در پای وی فلین از زر اما دست راست وی از کار رفته بود و  
 فرمان وی نمی برد گفتم این چیست گفت ایی آن دست است  
 که بآن ترا در آب انداخته بودم هیچ توانی که آنرا از من در گذرانی  
 گفتم آری گفت پس از خدایتعالی در خواه که آن را بمن باز دهد  
 پس بایستادم و از خدایتعالی در خواستم و پنجم هزار از اولیاء الله در  
 قبرهای خود از الله تعالی در خواستند که سوال مرا در حق وی قبول  
 کند پس سوال می کردم چندانکه خدایتعالی دست ویرا بوی باز  
 داد و بآن دست مرا مصافحه کرد چون این سخن در بغداد مشهور

شد مشائخ بغداد و صوفیه از اصحاب شیخ حماد جمع شدند تا شیخ  
 عبد القادر را بتحقیق آنچه گفته بود مطالبه کنند بمدرسه شیخ آمدند  
 اما از هیبت شیخ هیچ کس نتوانست که سخن گوید شیخ آغاز سخن  
 کرد و گفت در تن از مشائخ اختیار کنید تا تحقیق آنچه گفته ام  
 بر زبان ایشان ظاهر شود ایشان اتفاق کردند بر شیخ ابو یعقوب یوسف  
 بن ایوب الهمدانی که وی بآن روز در بغداد بود و بر شیخ ابو محمد  
 عبد الرحمن بن شعیب الکردی قدس الله تعالی روحهما و وی  
 مقیم بغداد بود و هر دو از ارباب کشف و احوال بزرگ بودند پس  
 آن جماعت گفتند که ما مهلت دادیم تا جمعه دیگر که به بیتم که بر زبان  
 ایشان چه ظاهر میشود شیخ فرمودند از جای خود بر نخیزید تا این  
 امر محقق نشود و مرد در پیش افکند و ایشان نیز مرد در پیش افکندند  
 ناگاه از بیرون مدرسه آواز برآمد دیدند که شیخ یوسف بشتاب تمام  
 می آید چون بمدرسه درآمد گفت حق سبحانه تعالی شیخ حماد را  
 مشاهده من ساخت گفت ای یوسف زود بمدرسه شیخ عبد القادر  
 رو و با مشایخه آنجا حاضر اند بگویی که شیخ عبد القادر آنچه گفته است  
 وی صادق است و هنوز شیخ یوسف سخن خود آخر نکرده بود که شیخ  
 عبد الرحمن کردی درآمد و گفت مثل آنچه شیخ یوسف گفته بود  
 از شیخ عبد القادر پرسیدند که سبب چه بود که لقب شما محی الدین  
 کردند فرمود که روز جمعه از بعضی سیاحتات بغداد می آمدم پای  
 برهنه به بیماری متغیر اللون نحیف البدن بگذشتم مرا گفت - السلام  
 علیک یا عبد القادر - جواب سلام وی باز دادم گفت نزدیک من  
 آئی نزدیک وی رفتم گفت مرا باز نشان ویرا باز نشاندم جسد وی  
 تازه گشت و صورت وی خوب شد و رنگ وی صافی گشت از وی

بنرسیدم گفت مرا می شناسی گفت نه گفت من دین اسلام همچنان  
 شده بودم که اول مرا دیدی مرا خدای تعالی بتواننده گردانید - انست  
 محیی الدین - ویرا بگذاشتم و بمسجد جامع رفتم مردمی مرا پیش آمد  
 و نعلین پیش پائی من نهاد و گفت یا شیخ محیی الدین چون نماز  
 بگذارم مردم از هر طرف بر من ریختند و دست و پای من می  
 بوسیدند و می گفتند یا محیی الدین و مرا هرگز پیش ازان باین  
 لقب نخوانده بودند یکی از مشائخ گوید که من و شیخ علی هیتی  
 در مدرسه شیخ عبد القادر بودیم که یکی از اکابر بغداد پیش شیخ آمد  
 و گفت - یا میدی قال جدك رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم  
 من دعی فلیجب وها انا دعوتک الی منزلی - گفت اگر مرا اذن  
 کنند بیایم و زمانی سردر پیش انداخت پس گفت می آیم و بر  
 اشتر سوار شد و شیخ علی هیتی رکاب زامت وی گرفت و من  
 رکاب چپ تا بسرای آن شخص رسیدیم همه مشائخ بغداد و علماء  
 و اعیان آنجا بودند و سناطی کشیدند بروی انواع نعمتها و سله بزرگ  
 هر پوشیده و کس برداشته پیش آوردند و در آخر عطا بفرمودند و  
 بعد ازان آن شخص که صاحب دعوت بود گفت - الصلا - و شیخ سردر پیش  
 افکنده بود و هیچ نخورد و اذن خوران نپزندان و هیچکس هم نخورد - و اهل  
 المجلس کان علی رؤسهم الطیر من هیبتہ - پس شیخ بمن و شیخ علی  
 هیتی اشارت کرد که آن سله را پیش آرید برخاستم و آن را برداشتم بس  
 گران بود و پیش شیخ نهادیم فرمود تا سر آن را بکشایم دیدیم که فرزند  
 آن شخص بود تا بیغای مادر زاد و برجای مانده و مسجدوم و مقلوب شیخ  
 ویرا گفت - قم باذن الله تعالی معانا - آن کودک برخاسته دران و  
 بیغا و ویرا هیچ آفتی نی فریاد از حالفران برخاست شیخ در انبوهی

مردم بیرون آمد و هیچ نخورد پیش شیخ ابو سعید قیاسی زنتم و آن  
 قصه را با وی بگفتم گفت شیخ عبد القادر - یَبْرِيءُ الْاَكْمَرِ الْاَبْرَصِ وَ اَخِي  
 الْمُؤْتَى بِاِذْنِ اللّٰهِ تَعَالَى - عَجُوزَةٌ پيش شیخ عبد القادر در آمد و پسر  
 خود را همراه آورد و گفت دل فرزند خود را تعلق بسیار می بینم  
 بتو من ذمه ویرا از حق خود بری گردانیدم برای خدایتعالی شیخ  
 ویرا قبول کرد و مجاهده و ریاضت فرمود بعد از چند روز پیش فرزند  
 خود آمد دید که نان جو میخورد و زرد و لاغر شده از کم خواری  
 و بیداری از آنجا پیش شیخ شد آنجا طبقی دید بر آنجا استخوان  
 های مرغی که شیخ خورده بود عجزه با شیخ گفت با سیدی تو  
 گوشت مرغ میخوری و پسر من نان جو شیخ دست خود بران  
 استخوانها نهاد و گفت - قَوْمِي بِاِذْنِ اللّٰهِ الَّذِي يُحْيِي الْعِظَامَ وَ هِيَ  
 رَمِيمٌ - آن مرغ زنده شد و بانگ کردن آغاز کرد پس شیخ بآن عجزه  
 گفت وقتی که فرزند تو همچنین شود هر چه خواهد گو بخورد یکی از  
 مشائخ عمر نام گوید شبی در خلوت خود نشسته بود ناگاه دیوار بشکافت  
 و شخصی کوبه المنظر بیرون آمد ویرا گفتم کیستی گفت ابلیس آمدم  
 برای نیکخواهی تو گفتم نیک خواهی تو کدام است گفت آنکه  
 جلسه مراقبه ترا تعلیم کنم - و جالس القرصاء و راسه منکس - چون  
 بامداد شد نزدیک شیخ عبد القادر آمد تا آن را با وی بگویم چون ویرا  
 مصافحه کردم وی دست مرا بگرفت و پیش از آنکه با وی بگویم گفت -  
 یا عمر صدق و هو کذوب - و بعد ازین از وی هیچ سخنی قبول نکردی  
 چهل سال جلسه آن شیخ بران طریق بود روزی شیخ مجلس میگفت  
 باران در ایستاد بعضی مردمان متفرق شدند شیخ وی مبارک ببالا کرد  
 و گفت من جمیع میکنم و تو تفرقه میکنی فی الحال باران از مجلس باز

ایستاد و در بیرون مجلس می بارید یکی از مردمان شیخ گوین که روز جمعه همراه شیخ بمسجد جمعه میرفتم هیچ کس بشیخ التفات ننمود و بروی سلام نکرد با خود گفتم ای عجب هر جمعه ما بتشویبش بصیارت بمسجد جمعه میرحایم از اندحام بیدار بر شیخ ها و زاین خاطر تمام نشده بود که شیخ تبسم کزان بمن تکریمت و مردم بسلام روی بشیخ آوردند چنانکه میدان من و شیخ حائل شدند باخود گفتم آن حال بهتر ازین حال بود شیخ بمن التفات کرد و گفت این را تو خواستی ندانستی که دلهای مردمان بدست من است اگر خواهم دل های ایشان را از خود بگردانم و اگر خواهم روی هر خود کنم یکی از مشایخ گوید مدتی از خدای تعالی در می خواستم که یکی از رجال غیب را بمن بنماید یکشب در خواب دیدم که زیارت امام احمد حنبل میکنم و نزدیک قبر روی مردمی است در خاطر من افتاد که وی از رجال غیب است چون بیدار شدم یافید آن که در راه بیداری به بینم زیارت امام احمد رحمه الله تعالی رفتم آن مرد را آنجا یافتم در زیارت تعجیل کردم وی پاش از من بیرون رفت من در پی وی روان شدم چون بدجله رسید هر دو کنار دجاء فراهم آمد بمقدار یک گام از دجاء بگذشت سوگند بروی دادم که بایست تا سخن گویم بایستاد گفتم مذهب تو چیست گفت - حنیفا مسلما و ما انا من المشرکین - در خاطر من افتاد که وی حنفی المذهب است باز گشتم و باخود گفتم بروم و آن را با شیخ عبد القادر بگویم بمدرسه پی رفتم و بر در سرای وی بایستادم از درون سرا آواز داد و گفت از مشرق تا مغرب هیچ وای از اولیا الله حنفی المذهب نیست جزوی یکی از موبدان شیخ گوید که بخدمت وی مشغول می بودم

و بیشتر هبها بیدار می بودم و کتف از خانه خود بیرون آمد ابروی  
 آب پیش بردم التفات نکرد و روی بدر مدرسه نهاد در کشاده شد  
 و بیرون رفت و من نیز در عقب وی بیرون رفتم چنانکه گمان من  
 آن بود که وی نمیداند که من همراه چون بدر دروازه بغداد رسید کشاده  
 شد وی بیرون رفت و من هم بیرون رفتم باز در فرام آمد و چون اندکی راه  
 بر رفت ناگاه بشهری رسیدیم که من ندانستم که کجاست بریاطی در آمد  
 و در آنجا شش تن نشسته بودند پیش آمدند و بروی سلام کردند من در  
 پس ستونی پنهان شدم از یکت جانب آن رباط آواز ناله می آمد در  
 اندک زمانی آن ناله ساکن شد ناگاه مردی در آمد و بان جانب که آواز  
 ناله می آمد رفت بعد ازان بیرون آمد شخصی را بردوش خود گرفته  
 و شخصی دیگر در آمد سر برهنه و موی های لب و سر دراز شده و پیش  
 شیخ بنشست شیخ ویرا تعلیم شهادتین کرد و موی سر و لب ویرا گرفت  
 و طاقیده پوشانید و مسجد نام نهاد و آن شش تن را گفت که من مامور  
 شدم بآنکه این شخص را بدل آن مرده گردانم ایشان گفتند - جمعا و طاعة -  
 پس شیخ بیرون آمد و ایشان را بگذاشت و من هم در عقب شیخ  
 بیرون آمدم اندکی بر فقیه بدر دروازه بغداد رسیدیم چون بار اول کشاده شد  
 پس بدر مدرسه رسیدیم آنهم کشاده شد شیخ بخانه خود در آمد چون  
 بامداد شد پیش شیخ بنشستم تا درس سبق خود بخوانم هیبت  
 بر من مستولی شد نتوانستم خوانده شیخ گفت ای فرزند بخوان سوگند  
 بروی دادم که آنچه شب دیده بودم با من بیان کند گفت آن شهر  
 نهارند بود و آن شش تن ابدال بودند و آنکه ناله میکرد مهتر ایشان بود  
 و آنکه بیرون آمد و شخصی را بردوش داشت حاضر بود علیه السلام  
 آن مرده را بیرون آورن تا کار و هرا بخازند و آن شخص که ویرا تعلیم

چهارمین کردم ترسائی بود از قَسَطَنَطِينِيَه که سامور شده بودم که ویرا  
 بدل آن مرده گردانم پس ویرا آوردند و بر دست من محاسن شد  
 و اکنون یکی از ایشان است روزی سخن میگفت ناگه چند گام در هوا  
 برفت و گفت ای اسرائیلی بایست و کلام مصدق بشنو و بمکان  
 خود بجز آمد پرسیدند که این چه بود گفت ابو العباس خضر علیه  
 السلام بر مجلس ما میگذشت بتعجیل گامی چند بسوی او نهادم  
 و گفتم آنچه شنیدید خادم شیخ گوید که دویست و پنجاه دینار زر  
 صرخ شیخ را دین شد از جهت مهمانان روزی شخصی در آمد که من  
 ویرا نمی شناختم و بی آنکه اذن خواهد بر شیخ در آمد و بنشست  
 و با شیخ بسیار سخن گفت و مقداری زر بیرون آورد و گفت این بجهت  
 دین شماست و برنت شیخ مرا فرمود که این را بوام خواهان برسان  
 پس گفت این صیرفی قدر بود گفتم صیرفی قدر کیمت گفت  
 فرشته ایست که خدای تعالی می فرستد باولیاء الله تا دین  
 ایشان را ادا کند •

۵۲۲ شیخ بقاء بن بطور رحمه الله تعالی وی گفته که روزی در  
 مجلس شیخ عبد القادر حاضر بودم در ابتدای آنکه سخن میگفت  
 بر پایه اول از منبر ناگه قطع سخن کرد و ساعتی خاموش بود و  
 بزمین فرود آمد بعد از آن بمنبر بالا رفت و بر پایه دوم بنشست پس من  
 مشاهده کردم که پایه اول کشاده شد چند آنکه چشم کار میکرد و فرشی از  
 سندس اخضر آنرا آختند و رسول صلی الله علیه و آله سلم با اصحاب بر آنجا  
 نشینند و حضرت حق سبحانه و تعالی بر دل شیخ عبد القادر تجلی کرد  
 چنانکه وی میل کرد که بیفتد رسول صلی الله علیه و آله وسلم ویرا  
 بگرفت و نگاه داشت بعد از آن خورن و لافرشد چون مصفوری بعد از آن

بیدارید و بزرگ شد بر صورت هائل و سهولت بعد از آن همه از من پوشیده شد حاضران از شیخ بقا کیفیت رویت رسول را صلی الله علیه و اله و سلم و اصحابش را پرسیدند گفت خدایتعالی ایشان را تائید کرده است بقوتی که ارواح مظهره ایشان متشکل میشود به صور اجسام و صفات اعیان و می بینند ایشان را کسانی که خدایتعالی ایشان را قوت رویت آن روح در صور اجسام و صفات اعیان داده است بعد از آن از سبب میل کردن و خورد شدن و بزرگ شدن شیخ پرسیدند گفت تجلی اول بصفتی بود که بشر را قوت آن نیست مگر بتائید نبوی و لهذا نزدیک بود که شیخ بیفتد اگر رسول صلی الله علیه و اله و سلم ویرا در نمی یافت و تجلی ثانی بصفات جلال بود و ازین جهت بود که شیخ بگذاخت و خورد شد و تجلی ثالث بصفات جمال بود و ازین جهت بود که شیخ بیدارید و بزرگ شد - **ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ •**

۵۲۳ قضیب انبان موصی رحمه الله تعالی کذبت ری ابو عبد الله است شیخ مصی الذین ابن العرمی قدس الله سره العزیز در بعض رسائل میفرماید که ازین طائفه ما بعضی را دیده ایم که صورت روحانیت ایشان متجسد و متمثل می شود بر صورت جسم نیت ایشان و بران صور متجسده افعال و احوال می گذرانند حاضران می پندارند که آن بر صور جسمانیت ایشان میگذرد میگویند که فلانکس را دیدیم که چنین و چنان میگوید و حال آنکه ازان فعل مجرأ است و ما این را بارها از بسیاری ازین طائفه مشاهده کرده ایم و معاینه دیده ایم و چنین بود حال ابو عبد الله موصی که معروف است بقضیب انبان و باید که برین انکار نیآری که اسرار خدای تعالی در افراد عالم



بزرگ و بسیار است و بقوت عقل ادراک غور آن نمیتواند کرد شیخ  
 عبد الله یافعی رحمه الله تعالی گفت که یکی از اهل علم مرا خبر کرد  
 که یکی از فقهاء را نمی دیدند که نماز میگذارد روزی اقامت نماز کردند و  
 او نشسته بود فقیهی از سر انکار او را گفت برخیز و نماز بجماعت بگذار  
 برخاست و با ایشان تکبیر نماز بحت رکعت اول بگذارد و فقیه منکر  
 بهایوی او بود چون بر رکعت دوم برخاستند فقیه بوی نظر کرد کسی  
 دیگر دید غیر وی که نماز میگذارد از آن متعجب شد و در رکعت سیوم  
 کسی دیگر دید غیر آن دو کس که اول نماز میگذارد و در رکعت  
 چهارم دیگری غیر آنها چون سلام دادند دید که همان کس اول است  
 بر جای خود نشسته و از آن سه کس که در حال نماز دید اثر نفوذ  
 آن فقیر بوی نظر کرد و بخندید و گفت ای فقیه کدام یکتا از آن  
 چهار کس با شما نماز گزارد شیخ عبد الله یافعی گوید که مثل این  
 قصه شنیدم که صادر شد از قضیب البان رحمه الله تعالی با بعضی  
 از فقهاء قاضی موصل را نسبت بوی انکاری تمام بود یک روز دید که در  
 یکی از کوچهای موصل از مقابل وی می آید با خود گفت ویرا  
 می باید گرفت و قصه ویرا احکام رفع کرد تا وی را بسیاستی برساند  
 ناگاه دید که بصورت گردی برآمد و چون مقداری دیگر پیش آمد  
 بصورت اعرابی برآمد چون نزدیک تر شد بصورت یکی از فقهاء  
 ظاهر شد چون بقاضی رسید گفت ای قاضی کدام قضیب البان را  
 احکام می بری و میاست میکنی قاضی از انکار خود توبه کرد و سرود  
 شد پیش شیخ عبد القادر گفتند که قضیب البان نماز نمیگذارد گفت  
 مکتوبید که همیشه سر وی در خانه کعبه در سجود است \*

۵۲۳ محمد اقرانی که بابن القائد معروف است قدس سره و

بیز از اصحاب شیخ محیی الدین عبد القادر است قدس الله تعالی سره  
 در فتوحات مکیه مذکور است که شیخ عبد القادر ویرا - معربد الحضرة -  
 میگفت و میگفت - محمد بن قاید من المفردین - صاحب فتوحات  
 میگوید که مفردون جماعتی اند که از وایره قطب خارج اند و خضر  
 علیه السلام از ایشانست و رسول ما صلی الله تعالی علیه و آله و سلم  
 پیش از بعثت از ایشان بود این قاید گفته است همه چیز را باز پس  
 گذاشتم و روی بحضرت آوردم ناگاه پیش روی خود نشان پای دیدم  
 مرا غیرت کرد گفتم که این نشان قدم کیست زیرا که اعتقاد داشتم  
 که هیچ کس بر من سابق نیست گفتند این نشان قدم نبی تست  
 صلی الله علیه و آله و حل خاطر من تسکین یافت \*

۵۲۵ ابو السعود بن الشبلی رحمه الله تعالی وی نیز از اصحاب  
 شیخ محیی الدین عبد القادر است در فتوحات مذکور است که از  
 کسی که صدوق بود و ثقه شنیدم که از شیخ ابو السعود که امام وقت  
 خود بود نقل کرد که گفت بر کنار دجله بغداد میگذشتم در خاطر  
 من گذشت که ایا حضرت حق را بندگان باشند که ویرا در آب پرسند  
 هنوز این خاطر تمام نشده بود که آب بشکافت و مردی ظاهر شد  
 و گفت آری یا ابا السعود خدایتعالی را مردان هستند که ویرا در  
 آب می پرسند و من ازیشانم من مردی بودم از تکریت از آنجا  
 بیرون آمده ام بعد از پانزده روز آنجا فلان حادثه واقع خواهد شد چون  
 پانزده روز گذشت آن حادثه بعینها چنانکه گفته بود واقع شد در خصوص  
 مذکور است که شیخ ابو السعود با مردان خود گفت که پانزده سال است  
 که خدایتعالی مرا در مملکت خود تصرف داده است اما من تصرف  
 نکرده ام این قایده روزی از وی پرسید که چرا تصرف نمی کنی

گفت من تصرف را بحضرت حق سبحانه و تعالی گذاشده ام چنانکه خواهد تصرف کند شیخ رکن الدین علیه الدوله رحمه الله تعالی گفته است که در گورستان امام احمد حنبل رحمه الله تعالی توجه کرده بودم بخاک بزرگی که خالک از معین است بنزدیک بعض مردم و من یقین میدانم که وی آنجا نیست اما بصر آن خالک میرفتم در راه گنبد خرابی بود که من هرگز نشنیده بودم که آنجا خاکبست چون ازان گنبد میگذرم میبینم که ازان گنبد اشارتی میرسد که کجا میروی بیا و ما را نیز زیارتی بکن من باز گشتم و آن گنبد در آمدم وقت من خوش شد می بینم که روح او با من میگوید که همچنان زندگانی کن که من کرده ام گفتم تو چون زندگانی کردی گفت هرچه از حق بنورسد قبول کن گفتم اگر قبول کردنی باشد قبول کنم گفت باری امروز چیزی بنور خواهد رسید قبول کن گفتم چنین کنم چون بشهر در آمدم این قصه را با شیخ نور الدین عبد الرحمن بگفتم فرمود که هیچ میداننی که در آن گنبد کدست گفتم نی گفت او را ابو السعود میگویند و وی عجب طریقه داشته است هرچه از حق بوی رسیدی رد نکردی و از کسی چیزی نخواستی و لباس متکلف پوشیدی و طعام متکلف خوردی روزی یکی پیش وی درآمد دستاری دید بر سر وی که بدویست دینار می آرزید با خود گفت این چه اسراف است دستاری که ازان بدویست درویش را جامه توان ساخت یک درویش چرا بر سر بزد ابو السعود با شراف خاطر دریاضت گفت ای فلان ما این دستار را بخود بر سر نه بسنه ایم اگر تو میخواهی ببر و بفروش و از برای درویشان سفره بدار آنکس برفت و دستار را بفروخت و سفره متکلف راست کرد و نماز دیگر بیآمد چون درآمد همان دستار را بر سر شیخ

دید متعجب شد شیخ ابو السعود گفت چه تعجب می کنی از فلان خواجه بهرس که این دستار را از کجا آورده است پرسید آن خواجه گفت پارسال در کشتی بودم که باد مخالف برخاست نذر کردم که اگر سلامت بهرین رویم دستار خوب بجهت شیخ هدیه برم و اکنون شش ماه است که در بغداد می طلبم دستاری چنانچه دل من میخواست نمی یافتم که بهلام شیخ آیم تا امروز این دستار را در فلان دکان دیدم گفتم این دستار لایق شیخ است بخردم و بیاوردم بعد ازان شیخ گفت دیدی که این دستار دیگری بر سر ما می بندد و ازین نوع از شیخ روایتها بسیار است •

۵۲۶ شیخ ابو مدین المغربي قدس الله تعالی سره نام وی شعیب بن الحسن از احسن است از اکابر این طایفه است و بسیاری از مشائخ در صحبت و خدمت وی تربیت یافته اند و یکی از آن جمله شیخ صحتی الدین العربی است و در مصنفات خود ذکر وی بسیار کرده و سخنان و معارف وی آورده امام باقری میگوید که اکثر شیوخ یمن بشیخ عبد القادر نسبت دارند و بعضی هستند که نسبت بشیخ ابو مدین دارند و این یکی شیخ مغرب است و آن یکی یعنی شیخ عبد القادر شیخ مشرق رضی الله عنهما و نفعنا بهما. در کتاب فصوص مذکور است که بعضی ابدال با یکی از مشائخ گفتند که ای ابو مدین سلام ما بگوئی بعد ازان که سلام ما بوی برسانی بگو که مسبب چیمست که بر ما هیچ چیز دشوار نمی گردد و مشکل نمیشود و بر تو مشکل می شود و معینا ما بآن مقام که توداری رغبت داریم و تو بآن مقام که ما درانیم رغبت نداری و در فتوحات مذکور است که یکی از اولیاد الله شنیدم که گفت یکی ازین طایفه گفت

که ابلیس را بخواب دیدم از وی پرسیدم که حال تو با شیخ ابو مدین  
 که امام است در توحید و توکل چون است گفت مثل من باوی  
 چون چیزی در خاطر وی اندازم مثل آنکس است که در بحر محیط  
 بول کند و از وی پرسند که چرا بول کردی گوید تا بحر محیط ناپاک  
 شود و طهارت بوی نتوان کرد ازین شخص هیچ کس ندان تر باشد  
 مثل من بادل ابو مدین همچنین است و هم در فتوحات مذکور است که  
 خلق بجهت نبرک و تیس دست بشیخ ابو مدین فرود می آوردند  
 و میبوسیدند از وی پرچیدند که تو در نفس خویش ازان هیچ اثری باز  
 می یابی گفت حجر الاسود در خود هیچ اثری باز می یابد که وی  
 را از حجریت وی بیرون برد با آنکه ویوا انبیاء و رسل و اولیاء می  
 بوسند گفتند نی گفت من همان حجر الاسودم و حکم آن دارم روزی  
 شیخ ابو مدین در بعضی از دیار مغرب گردن خود را پست کرد و  
 گفت - اللهم انی اشهدک و اشهد ملائکتک انی سمعت و اطعت -  
 اصحاب وی پرسیدند که سبب این چه بود گفت شیخ عبد القادر امروز  
 در بغداد گفت - قدمی هذه علی رقبه کل ولی الله - بعد ازان بعضی  
 از اصحاب شیخ عبد القادر از بغداد آمدند و خبر دادند که شیخ  
 عبد القادر همان وقت آن را گفت هرگاه که شیخ ابو مدین این  
 آیهت بشنید که - وَمَا أَوْتِیْتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا - گفتی این اندکی  
 که خداوند تعالی ما را داده است از علم نه ازان ما است بلکه عاریت  
 است نزدیک ما و به بسیاری ازان نرسیده ایم پس ما جاهل نیم علی  
 الدوام و هم در فتوحات مذکور است - کان شیخنا ابو مدین بالمغرب  
 قد ترک الحرقة و جلس مع الله تعالی علی ما یفتح الله له و کان علی  
 طريقة عجیبة مع الله فی ذلك الجلس فانه ما کان یرد شیئنا یوتی

اليه به مثل الامام عبد القادر الجيلاني سواه غير ان عبد القادر كان  
 انهض في الظاهر لما يعطيه الشرف فقبل له يا ابا دين لم لا تحترف  
 او لم لا تقول بالحرفة فقال الضيف عندكم اذا نزل بقوم و عمر على  
 الاقامة كم توقيت زمان وجوب ضيافته عليهم قالوا ثلثة ايام قال وبعد  
 الثلثة الايام قالوا يحترف و لا يقعد عندهم حتى يحوجهم قال الشيخ الله  
 اكبر انصفونا نحن اغنياف ربنا تبارك و تعالى و نزلنا عليه  
 في حضرته على وجه الاقامة عنده الى الابد فتعبدت الضيافة فانه  
 تعالى ما دل على كريم خلاق لعبداه الا كان هو اولى بالانصاف به  
 قالوا نعم قال و ايام ربنا كما قال كل يوم كالف سنة مما تعدون فضيافته  
 بحسب ايامه فاذا اقمنا عنده في ثلثة الاف سنة و انتقضت و لا تحترف  
 يتوجه اعتراضكم علينا و نحن نموت و ينقضى الدنيا و يبقى لنا فضلا  
 عنده تعالى من ضيافتنا فاستحسن ذلك هذه المعترض فانظر في هذا  
 للنفس ان كذبت منهم و كان ابو مدين قدس سره يامر اصحابه باظهار  
 الطاعات فانه لم يكن عنده فاعل الا الله - روزي شيخ ابو مدين بر كذار  
 دريا ميگذشت جماعتی از كادريان فرنگ ويرا اسير كردند و بكشتي  
 خود بردند دید كه آنجا جمعی مسلمانانند كه اسير کرده اند چون  
 شيخ در كشتي قرار گرفت كالريان بادبان بر كشيدند تا روانه شوند  
 هر چند جهد كردند كشتي از جاي خود نجذبید باز جود آنكه بان های  
 قوی می جست ایشان را يقين شد كه كشتي نخواهد رفت با يكديگر  
 گفتند غالبا این بؤامطه این مسلمان است كه حالي گرفته ایم می شاید  
 كه وی از ارباب باطن باشد شيخ را اجازت دادند تا از كشتي  
 بیرون رود گفت بیرون نمی روم تا همه مسلمانان را نگذارند چون چاره  
 ندیدند همه را گذاشتند في الحال كشتي ایشان روان شد وی گفته - اذا

ظهر الحق لم يبق معه غيره - وهمي گفته - ليس للقلب سوى وجه واحد  
 قال اي جهة توجهت حجت من غيرها - وهمي گفته - ما وصل الي  
 صريح الحربة من عليه من نفسه بقية - ومن اشعاره • شعر •  
 لا تنكر الباطل في طوره • فانه بعض ظهوراته  
 واعطه منك بمقداره • حتى توفي حق اثباته  
 توفي رضي الله تعالى عنه سنة [ ۵۹۰ ] تسعين و خمسمائة •

۵۲۷ ابو العباس بن العريف الصنهاجي الاندلسي رحمه الله  
 تعالى نام زبي احمد بن محمد است عالم بود بعلوم و عارف بود بوجوه  
 قرائت و متذاهي بود در جميع روايات مریدان و طلبان بسیار پیش زبي  
 جمع شدند بادشاه وقت را از زبي خوفي در دل پديد آمد و برا طلب  
 داشت در راه فوت شد بعضی گفته اند پیش از رسیدن بيدادشاه و  
 بعضی گفته اند که بعد از رسیدن - و كان ذلك سنة [ ۵۳۶ ] ست و ثلثين  
 و خمسمائة - صاحب فتوحات از شيخ خود ابو عبد الله الغزالي نقل  
 کرده است که زبي گفته که روزي از پیش شيخ خود ابن عريف برون آمدم  
 و در محرابي مير ميگردم و بهر درخت و گياه که ميرسيدم ميگفت که  
 مرا بگير که من فلان علمت را نفع ميرسانم و فلان ضرر را دفع ميکنم و  
 مرا از آن حال حيرتي زوي نمود به پیش شيخ خود باز گشتم و قصه  
 را با زبي بگفتم شيخ فرمود ما نه از بوي اين تربيت تو کرده  
 بوديم - اين کان منک الضار و النافع حين قالت لك الاشجار انها  
 ناعة ضارة فقال ياسيدي التوبة - شيخ گفت خدايتعالی ترا آزمایش  
 ميکند و امتحان کرده است و گرنه من ترا بخدايتعالی رهنموني کردم  
 نه بغير او علامت صدق توبه تو آنست که بآنموضع باز گردی و ان  
 درختان و گياهها با تو عيچ سخن نگويند ابو عبد الله بآنموضع باز گشت

الله به مثل الامام عبد القادر الجیلانی سوا غیر آن عبد القادر کان  
 انہض فی الظاہر لما یعطیہ الشرف فقیل لہ یا ابا مدین لم لا تحترف  
 ار لم لا تقول بالحزنة فقال الضیف عندکم اذا نزل بقوم و عزم علی  
 الإقامة کم توقیت زمان وجوب ضیامتہ علیہم قالو ثلثة ایام قال وبعد  
 الثلاثة ایام قالوا یحترف و لا یقعہ عندہم حتی یحوجہم قال الشیخ اللہ  
 اکبر انصفونا نحن اضياف ربنا تبارک و تعالیٰ و نزلنا علیہ  
 فی حضرته علی وجه الإقامة عنده الی الابد فتعدت الضیامة فانه  
 تعالیٰ ما دل علی کریم خالق لعبده الا کان هو اوائی بالانصاف به  
 قالوا نعم قال و ایام ربنا کما قال کل يوم کألف سنة مما تعدون و ضیامتہ  
 بحسب ایامہ فاذا اقمنا عنده فی ثلثة الاف سنة و انتضت و لا تحترف  
 یتوجه اعتراضکم علینا و نحن نموت و ینقضی الدنیار یدقی لنا فضلة  
 عنده تعالیٰ من ضیامتنا فاستحسن ذلك منه المعترض فانظر فی هذا  
 النفس ان کذبت منهم و کان ابو مدین قدس سرہ یامر اصحابہ باظهار  
 الطاعات فانه لم یکن عنده فاعل الا الله - روزی شیخ ابو مدین بر کذار  
 دریا میگذشت جماعتی از کامران فرنگ ویرا اسیر کردند و کشتی  
 خود بردند دید کہ آنجا جمعی مسلمانانند کہ اسیر کرده اند چون  
 شیخ در کشتی قرار گرفت کافران بادبان برکشیدند تا روانہ شوند  
 هر چند جهد کردند کشتی از جای خود نجنبید با وجود آنکہ باد های  
 قوی می جست ایشان را یقین شد کہ کشتی نخواهد رفت با یکدیگر  
 گفتند غالباً این بواصطہ این مسلمان است کہ حالی گرفته ایم می شاید  
 کہ وی از ارباب باطن باشد شیخ را اجازت دادند تا از کشتی  
 بیرون رود گفت بیرون نمی روم تا همه مسلمانان را نگذارند چون چاره  
 ندیدند همه را گذاشتند فی الحال کشتی ایشان روان شد وی گفته - اذا



ظهر الحق لم يبق معه هيرة - وهم وی گفته . ليس للقلب سوى وجه واحد  
 فالى اى وجهه توجهت حجت من غيرها - وهم وی گفته . ما وصل الى  
 مريم الحرة من عليه من نفسه بقية - ومن اشعاره • شعر •  
 لا تفكر الباطل في طوره • فانه بعض ظهوراته  
 واعطيه منك بمقداره • حتى توفى حق اثباته  
 توفى رضي الله تعالى عنه حقه [ ۵۹۰ ] تسعين و خمسمائة •

۵۲۷ ابو العباس بن العريف الصنهاجى الازدلسي رحمه الله  
 تعالى نام وي احمد بن محمد است عالم بود معلوم و عارف بود بوجوه  
 قراءت و متناهي بود در جمع روايات مریدان و طالبان بسیار پيش وي  
 جمع شدند بادشاه وقت را از وي خوفی در دل پديد آمد و برا طلب  
 داشت در راه فوت شد بعضی گفته اند پيش از رسيدن ببادشاه و  
 بعضی گفته اند که بعد از رسيدن - وكان ذلك حنة [ ۵۳۶ ] ست و ثلاثين  
 و خمسمائة . صاحب فتوحات از شيخ خود ابو عبد الله الغزالي نقل  
 کرده است که وي گفته که روزی از پيش شيخ خود ابن عريف بيرون آمدم  
 و در صحرائي سير ميکردم و بهر درخت و گياه که ميرسيدم ميگفت که  
 مرا بگير که من فلان علمت را نفع ميرسانم و فلان ضرر را دفع ميکنم و  
 مرا از حال حيرتي روي نمود به پيش شيخ خود باز گشتم و قصه  
 را با وي بگفتم شيخ فرمود ما نه از براي اين تو بيت تو کرده  
 بوديم - اين کان منك الضار و النافع حين قالت لك الاشجار انها  
 نافعة ضارة فقال باسیدی التوبة . شيخ گفت خدايتعالی ترا آزمایش  
 ميکند و امتحان کرده است و گرنه من ترا بخدايتعالی رهنمونی کردم  
 نه بغير او علامت صدق توبه تو آنست که بآنموضع باز گردی و ان  
 درختان و گياهها با تو هيچ سخن نگويند ابو عبد الله بآنموضع باز گشت

ازان سخنان هیچ نشنیدند خداوند را سبحانه و تعالی سجده شکر بجای آورد  
 و بصوی شیخ بازگشت و انرا با وی گفت شیخ گفت - الحمد لله الذي  
 اخذارك لنفسه ولم يدنك الى كون منك من اكوانه - وهم  
 صاحب فتوحات گفته - كنت يوما عند شيخنا ابي العباس العريفي  
 باشبيلية جالسا و اردنا ان اراد احد اعطاء معروف فقال شخص من  
 الجماعة للذي يريد ان يتصدق الاقربون اولي بالمعروف فقال الشيخ  
 من فوره متصلا بكلام القايل الى الله فبا بردها على الكبد و الله ما  
 سمعتها في تلك الحالة الا من الله تعالى حتى خيل لي انها كذا نزلت  
 في القرآن مما تحققت بها واشربها قلبي و كذا جميع من حضر  
 فلا ينبغي ان ياكل نعم الله الا اهل الله ولهم خلقت و ياكلها غيرهم  
 بحكم التبعية فهم المقصودون بالذم - توفي رحمه الله تعالى سنة  
 [ ۵۳۶ ] ست و ثلثين و خمسمائة \*

۵۲۸ ابو الربيع الكفيف الملقب رحمه الله تعالى دي از مریدان ابو  
 العباس بن العریف است و زوی با اصحاب خود گفت اگر فی المثل دو  
 مرد باشند و هر یکی را ده دینار باشد یکی ازیشان یکدینار صدقه کند و نه  
 دینار نگاه دارد و دیگری نه دینار صدقه کند و یکدینار نگاه دارد کدام  
 ازیشان فاضلتر است گفتند آنکه نه دینار صدقه کند شیخ گفت  
 چرا وی فاضلتر است گفتند از آن حباب که وی بیشتر تصدق  
 کرده است شیخ گفت آنچه گفتید خوبست اما روح مسئله را ندانستید  
 و بر شما پوشیده بماند گفتند آن کدام است گفت آنکه ما هر دو را در  
 حال برابر فرض کردیم آنکه بیشتر داد در آمدن وی در مقام فقر  
 پیش ازان کس است که کمتر داد پس نسبت وی بفقر زیادت  
 باشد پس وی افضل باشد حدیث نبوی وارد است بآن

معنی که هفتاد هزار بار کلمه - لا اله الا الله - گفتن را در نجات گویند  
 ؛ با نجات آنکس که آنرا به نیت وی گویند اثر تمام است شیخ ابو الریح  
 ماقی گفته است که من این ذکر را هفتاد هزار بار گفته بودم و  
 لیکن بنام کسی معین نساخته بودم تا روزی بر مائدۀ طعامی حاضر  
 شدم با جماعتی و با ایشان کودکی صاحب کشف بود در آن وقت  
 که آن کودک دست بطعام برد تا بخورد ناگاه بگریست گفتندش  
 چرا گریستی گفت اینک دوزخ را مشاهده میکنم و مادر خود  
 را در وی در عذاب میدیدم شیخ ابو الریح گفت در باطن با خود گفتم  
 خداوند! تو میدانی که هفتاد هزار بار کلمه - لا اله الا الله - گفته ام  
 آنرا بجهت ازادی مادر این کودک از آتش دوزخ معین گردانیدم  
 گفت چون من این نیت در باطن خود تمام کردم آن کودک  
 بخندید و بشاشت نمود گفت مادر خود را می بینم که از  
 آتش دوزخ خلاص یافته الحمد لله پس بطعام خوردن مشغول شد با آن  
 جماعت شیخ ابو الریح میگوید که مرا صحت خبر نبوی درین  
 باب بکشف آن کودک معارض شد و صحت کشف آن کودک بخبر  
 نبوی هم شیخ ابو الریح گفته است که در بعض میباحات تنها میرفتم  
 چون شب میرسید مرغی می آمد و نزدیک من شب میگذرانید  
 و با من حکایت میکرد شبی شنیدم که همه شب میگفت - یا  
 قدوس یا قدوس - چون بامداد شد پرها برهم زد و گفت - سبحان  
 الله الرزاق - و پرواز کرد .

۵۴۹ عدی بن مسافر الشامی ثم الهکامی رحمه الله تعالی با شیخ  
 عقیل منیجی و شیخ حماد دیاس صحبت داشته بروی خلق  
 بسیار مجتمع شدند در جبل هکریه که از توابع موصل است از خاق

از آن سخنان هیچ نشنید خداوند را سبحانه و تعالی مجدداً شکر بجای آورد  
و بصورتی شیخ بازگشت و انرا با وی گفت عیبی گفت - الحمد لله انسى  
لخذارت لنفسه ولم يدنك الى كون مثلك من اكرانه - وهم  
صاحب فتوحات گفته - كنت يوماً عند شيخنا ابي العباس العرفي  
باشبيلية جالما و اردنا او ازاد احد اعطاء معروف فقال شخص من  
الجماعة للذي يريد ان يتصدق الاقربون اولي بالمعروف فقال الشيخ  
من فوره متصلاً بكلام القايل الى الله فيا بردها على الكبد و الله ما  
سمعتها في تلك الحالة الا من الله تعالى حتى خيل لي انها كذا نزلت  
في القرآن مما تحققت بها و اشربها قلبي و كذا جميع من حضر  
فلا ينبغي ان ياكل نعم الله الا اهل الله و لهم خلقت و ياكلها غيرهم  
بحكم القبيحة فهم المقصودون بالذم - توفي رحمه الله تعالى سنة  
[ ۵۳۶ ] ست و ثلثين و خمسمائة \*

۵۴۸ ابو الربيع الكفيف المائقي رحمه الله تعالى وى از مریدان ابو  
العباس بن العريف است و زوی با اصحاب خود گفت اگر فی المثل در  
خود باشند هر یکی را ده دینار باشد یکی ازیشان یکدینار صدقه کند و نه  
دینار نگاه دارد و دیگری نه دینار صدقه کند و یک دینار نگاه دارد کدام  
ازیشان فاضلتر است گفتند آنکه نه دینار صدقه کند شیخ گفت  
چرا وی فاضلتر است گفتند از آن سبب که وی بیشتر تصدق  
کرده است شیخ گفت آنچه گفتید خوبست اما روح مسئله را ندانستید  
و بر شما پوعیده بماند گفتند آن کدام است گفت آنکه ما هر دو را در  
مال برابر فرض کردیم آنکه بیشتر داد در آمدن وی در مقام فقر  
پیش از آن کس است که کمتر داد پس نسبت وی بفقر زیاد است  
باشد پس وی افضل باشد حدیث نبوی وارد است بأن

معنی که هفتاد هزار بار کلمه - لا اله الا الله - گفتن را در نجات گوینده  
 یا نجات آنکس که آفرایه نیت وی گویند اثر تمام است شیخ ابو الریبع  
 ماقی گفته است که من این ذکر را هفتاد هزار بار گفته بودم و  
 لیکن بزم کسی معین نساخته بودم قاروژی بر مآذنه طعامی حاضر  
 شدم با جماعتی و با ایشان کودکی صاحب کشف بود در آن وقت  
 که آن کودک وصحت بطعام برد تا بخورد ناگاه بگریست گفتندش  
 چرا گریستی گفت ایذک دوزخ را مشاهده میکنم و مادر خود  
 را در وی در عذاب میدبینم شیخ ابو الریبع گفت در باطن با خود گفتم  
 خداوند تو میدانی که هفتاد هزار بار کلمه - لا اله الا الله - گفته ام  
 آنرا بجهت از وی مادر این کودک از آتش دوزخ معین گردانیدم  
 گفت چون من این نیت در باطن خود تمام کردم آن کودک  
 بخندید و بشاشت نمود گفت مادر خود را می بینم که از  
 آتش دوزخ خلاص یافته الحمد لله پس بطعام خوردن مشغول شد با آن  
 جماعت شیخ ابو الریبع میگوید که مرا صحت خبر نبوی درین  
 باب بکشف آن کودک معاروم شد و صحت کشف آن کودک بخبر  
 نبوی هم شیخ ابو الریبع گفته است که در بعض میاجات تنها میرفتم  
 چون شب میرسید مرغی می آمد و نزدیک من شب میکردانید  
 و با من حکایت میکرد شبی شنیدم که همه شب میگفت - یا  
 قدوس یا قدوس - چون بامداد شد پرها برهم زد و گفت - سبحان  
 الله الرزاق - و پرواز کرد .

۵۲۹ عدی بن مسافر الشامی ثم الهکری رحمه الله تعالی با شیخ  
 عقیل منیجی و شیخ حماد دباس صحبت داشته بروی خلق  
 بسیار مجتمع شدند در جبل هکریه که از توابع مرسل است از خلق

ای شیخ برای من دعای بذویس چون دران کاغذ نگریست گفت  
 ای فرزند این کاغذ نوشته است و بوی داد رززی در تن از اصحاب  
 وی بصحرا رفتند و باهم بذشستند و حکایت میکردند یکی از آن دیگری  
 را پرسید که ترا درین مدت از ملازمت سیدی احمد چه حاصل شده گفت  
 تو هر تمنائیکه میخواهی بکن گفت ای سیدی میخواهم که نامه  
 آزادی ما از دوزخ همین ساعت از آسمان فرود آید آن دیگری گفت  
 کرم خدای تعالی بسیار است و فضل وی بیحد است درین حال  
 که ایشان درین مقال بودند ناگه ورق سفید از آسمان فرود افتاد آنرا بر  
 گرفتند دران هیچ نوشته ندیدند پیش سیدی آمدند و از حال خود  
 هیچ ناگفته آبرق را بوی دادند چون سیدی در آن ورق نگریست خدای  
 تعالی را سجده کرد و چون سر از سجده برداشت گفت - الحمد لله  
 الذي اراني عنق اصحابي من النار في الدنيا قبل الآخرة - گفتند ای  
 سیدی این ورق سفید است گفت ین قدرت بسیاهی نمی نویسد  
 این بذور نوشته شده است و گفته که ویرا با کمال اشتغال بعبادات  
 اشعار لطیف بوده است - فمنها

• شعر •

اذا جن ليل هام قلبي بذكركم • انوح كما نوح الحمام المطرق  
 ونوقى سحاب بمطر الهم والهمى • وتجنى بحار للهوى تندوق  
 سلو ام عمور كيف بات اسيرها • تفك الاسارى دونه وهو موق  
 فلا هو مقتول نفي القتل راحة • ولا هو ممنون عليه فيطلق

و بعضی گفته که این ابیات را از قوال شنیده است و بران برفته از  
 دنیا. نومی رحمه الله تعالی عذره يوم الخميس الثاني والعشرين من  
 جمادى الاولى سنة [ ۵۷۸ ] ثمان و مبعين و خمسمائة •

۵۲۱ حیات بن قیس الجمرانی قدس سره صاحب الکوامات

الخارقة والانفاس الصادقة والاحوال الفاخرة والانوار الباهرة والمقامات  
العالية والمذاقب الحامية - وی یکی ازان چهار کس است که شیخ  
ابوالحسن قریشی گفته است که چهار کس میدانم از مشائخ که در  
قبور خود تصرف میکنند چنانکه احدا میکنند معروف کرخی و شیخ  
عبد القادر و شیخ ثقیل منیجی و شیخ حیات حرانی قدس الله تعالی  
اقرار هم یکی از اصحا گفته است که از یمن در دریا نشستم چون بمیان  
دریای هند رسیدم باد مخالف برخاست و موج عظیم شد و کشتی  
بشکست من بر تخته باره ماندم موج مرا بجزیره انداخت بسی  
بگشتم هیچ کس ندیدم خرابه بسیار بود در آنجا ناکه بمسجدی رسیدم  
که در وی چهار کس نشسته اند سلام گفتم جواب من دادند و حال من  
پرسیدند حال خود با ایشان بگفتم و باقی روز پیش ایشان بنشستم و از  
حسن توجه و کمال اقبال ایشان بر حضرت حق سبحانه امری عظیم  
مشاهده کردم چون شب رسید شیخ حیات حرانی در آمد جماعت  
پیش او دیدند و سلام کردند پیش رفت و نماز خفتن بجماعت بگذارند  
و تا طلوع فجر در نماز ایستادند و شدیدم که شیخ حیات بمناجات  
در آمد و در آخر گفت - یا حبیب التوابین و یا سرور العارفين و یا  
فرقة العابدین و یا ایس المنفردین و یا حوز الایمان و یا ظهر  
المنقطعين و یا من حدثت الیه قلوب الصدیقین و یا من آنست به افئدة  
المحبین و علیه عکفت همه الخاشعین - بعد ازان بگریست گریستنی  
سخن دیدم که انوار ظاهر شدن گزشت چنانکه آن هکان روشن شد چون  
روشن شدن ماه شب چهارده بعد ازان شیخ حیات از مسجد بیرون آمد آن  
جماعت مرا گفتند که در عقب وی برو برفتم دیدم که زمین و بیابان  
و دریا و کوه و هامون در زیر پای او در نور دیده می شود و هر گامیکه

بر میداشت می شنیدیم که میگفت - یا رب حیات کن حیات -  
 در اندک زمانی بحران رسیدیم مردم هنوز در نماز با صدای بودند شیخ  
 حیات ساکن حران بوده تا از دنیا رفته است در سنه [ ۵۸۱ ] احدى  
 و ثمانین و خمسمائة \*

۵۳۲ شیخ حاکمیر قدس سره شیخ ابو الوفا بروی ثنا گفته است و  
 طایفه خود را بدست شیخ علی هیتی برای وی فرستاده است و ویرا  
 تکلیف حضور نکرده است و گفته است که من از خدای تعالی  
 درخواستم که جاگیر را از جمله مریدان من گرداند خدای تعالی  
 ویرا بمن بخشید و شیخ جاگیر در اصل از کردان بود در صحرائی از  
 صحرائی عراق یکروزه سامرا متوطن شد و آنجا می بود تا  
 در سنه [ ۵۹۰ ] تسعین و خمسمائة از دنیا بروفت و قبر وی  
 همانجا است وی گفته - من شاهد الحق عز وجل فی سره سقط الکون من  
 قلبه - و هم وی گفته - ما اخذت العهد علی احد حتی رایت احمد  
 مرقوما فی اللوح المحفوظ من جملة مریدی و قال ایضا اوتیت سیفا  
 ماضی الحد احد طرفیه بالمشرق و الاخر بالمغرب لو اشیر به الی  
 الجبال الشوامخ لهوت - یکی از اصحاب وی گوید که روزی با وی بودم  
 گفتم کاران از پیش وی میگذشتند اشارت بیلگ کار کرد و گفت این  
 حامله است بگو حاله فرچنین و چنین و آن فلان روز خواهد زاد و نذر  
 ما خواهد بود و فلان و فلان خواهند خورد و اشارت بگو دیگر کرد و  
 گفت این حامله است بگو حاله ماده و فلان وقت خواهد زاد  
 و فلان و فلان از وی خواهند خورد و سگی سرخ را از وی نصیب است  
 و الله که هرچه شیخ گفته بود واقع شد سگی سرخ بزایده در آمد  
 و از آن کوساله بیلگ پاره ببرد - توفی رحمه الله سنة [ ۵۹۰ ] تسعین



۵۳۳ شیخ ابو عبد الله محمد بن ابراهيم القرشي الهاشمي قدس الله  
 تعالی سره امام العارفين و دليل السالكين صاحب الاحوال الفخرية و  
 الكرامات الباهرة - وي گفته - انعام من نطق عن سرك و اطاع ابي عواقب  
 امرک - وي گفته که رزى در منا بودم تشنه شدم هيچ جا آب نيفتتم و را  
 من هيچ نبود که بآن آب خورم و ميرتم نا چاهي پيدا کنم که از انجا آب  
 کشم چاهي يافتم که اعاجم بران جمع آمده بودند و آب ميكشيدند  
 بكي از يشان را گفتم که قدرى آب درين رکوه کن مرا بزن و رکوه از  
 دست من بگرفت و بيذاخت من برفتم تا رکوه را بگيوم ر بسيار شکسته  
 خاطر بودم ديدم که در برونک آب شيرين افتاده است آب برداشتم  
 و بخوردم و رکوه را بر آب کرده پيش اصحاب آوردم از ان آب بخوردند  
 قصه را با ايشان بگفتم آنجا برفتند تا آب گيرند نه آب يافتند و نه اثر  
 آن دانستم که آيتي بود از آيات الهي - وعن الشيخ ابن كساء قال  
 مر الشيخ ابو عبد الله قدس سره في بعض قراء مصر و معه جماعة  
 من اصحابه فوجدوا القرية عامرة بالبيوت و البساتين و لم يروا بها  
 احدا فسأل الشيخ عن حبيب خلوتها ف قيل له انها مشهورة يسكن الجن  
 و من سكنها من الناس آذوه اذى فظيعا وقد تفرق اهلها في القرى  
 فقال الشيخ لبعض الفقراء ناديا على صوتك في ارجاء القرية معاشر الجنان  
 قد امركم القرشي ان ترتحلوا من هذه القرية ثم لا تعودوا اليها و لا تزودوا  
 واحدا من اهلها اينما كانوا و من خالف منكم هلك قال الرجل  
 ينادي و الفقراء يسمعون من القرية حلبة و مرجا فقال الشيخ ارتحلوا  
 الجلبة و لم يبق منهم فيها احد فتسامع اهل القرية و جاؤها و عمرت  
 بالناس و لم يبق احد منهم من الجن بعد ذلك توفي رحمه الله تعالى

۵۳۴ ابو الحسن علي بن حميد الصعيدي العمري بلن الصباغ  
 رحمه الله تعالى صاحب احوال بلند و مقامات ارجمند بود كرامات  
 بسيار و خوارق عادات بيشمار از وی ظاهر شده است پدر وی صباغ  
 بود و ميخواست كه پسرش هم صباغ باشد بروی گران می آمد كه  
 وی بصحبت صوفيه ميرفت و طريقه ایشان می ورزید و از صباغی باز  
 می ماند روزی پدرش آمد دید كه جامه های مردم را رنگ نكرده است  
 و رقت گذشته است در غضب شد و در دكان تغارها بسبار بود در هر يك  
 رنگ ديگر چون غضب پدر را دید همه جامه ها را گرفت و در يك  
 تغار نهاد غضب پدر زيادت شد و گفت دیدی كه چه كردی و جامه های  
 مردم را ضایع كردی هر يكی رنگی خواسته بودند تو همه را يک رنگ  
 كردی ابو الحسن دست دران تغاره كرد و همه را بيكبار بيرون  
 آورد و هر يكی را آن رنگ شده كه صاحبش خواسته بود چون  
 پدرش آن بدید حیران بماند و ويرا بسلوك راه صوفيه باز گذاشت  
 و ارصعت صباغی معذور داشت عادت وی آن بود كه مادام كه  
 نام کسی را در لوح محفوظ از مریدان خود ندیدمی در صحبت  
 خود راه ندادی روزی شخصی از وی طلب صحبت كرد شيخ  
 ساعتی سر در پیش او گذر و گفت كه نزد يك ما هيچ وظیفه خدمتی  
 نموده است كه بآن قیام نمائی آن شخص مبالغه كرد كه ازان  
 چاره نیست گفت هر روز ميرو و يك پشته حلفاء می آورد بعد از مدتی  
 كه آن كار كرد دست وی بدر آمد آنچه حلفا را بآن می دروید  
 بینداخت و ترك صحبت فقرا كرد شبی در خواب دید كه  
 قیامت شده و مردم بسر صراط ميگذرند بعضی بسامت ميگذرند

و بعضی در آتش می افتند پس چیزی طلبید که دست در آن زند  
 نیامت منحیر بماند نگاه دید که پشتۀ ازان پشتهای حلفاء بر روی آتش  
 میروند خود را بر بالای آن انداخت ویرا از آتش بیرون برد و نجات  
 یافت ترسناک و هول زده از خواب در آمد پیش شیخ رفت  
 چون چشم شیخ بر وی افتاد گفت نگفتم که ترا خدائی بیش  
 ازین نموده است از شیخ استغفار کرد و بسرکار خود رفت . تونی  
 رحمه الله تعالى سنة [ ۶۱۴ ] اثنی عشره و ستمائة •

۵۳۵ ابو اسحق ابن طریف قدس سره دی از مشایخ شیخ  
 محیی الدین ابن العربی است قدس سره در فتوحات میگوید که  
 وی از بزرگترین مشایخ است که من دیده ام و از وی می آرد که  
 گفته که کسانی که مرا می شناسند همه اولیاء الله اند گفتند چون  
 چنین است یا ابا اسحق گفت زیرا که هر یک از ایشان از در حال  
 بیرون نیستند یا آنست که در حق من خیر و نیکویی میگویند یا  
 غیر آن اگر چنانچه در حق من خیر میگوید و مرا صفت نمی کند  
 مگر آنچه صفت وی شده است اگر چنانچه وی محل آن صفت  
 نبودی و موصوف بآن نگشتی مرا بآن صفت نکردی پس این  
 شخص نزدیک من از اولیاء الله است و اگر چنانچه در حق من بد  
 میگوید وی صاحب فراست و کشف است که خدا پنداری وی را  
 از حال من اطلاعی داده است پس این کس هم از اولیاء الله است •

۵۳۶ ابن الفارض الحموی المصری قدس الله سره العزیز کنیت  
 وی ابو حفص است و نام وی عمر از قبیلۀ بنی سعد است قبیلۀ حلیمه  
 مرضعۀ رسول اصلی الله علیه و آله و سلم حموی الاصل بود و مصری  
 المولد و امجد پدر وی از اکابر علماء مصر بوده فرزند وی حیدری

کمال الدین محمد گفته است که وی گفته است که در اول تجرید و  
 سیاحت از پدر خود اجازت میخواستم و در وادیها و کوهها که نزدیک  
 بمصر بود میگشتم و بعد از شبان روزی کم یا بیش از جهت مراعات  
 خاطر وی باز میگشتم و پیش وی می آمدم و چون پدر من وفات یافت  
 بتجربید و سیاحت و ساوک طریق حقیقت بالکایه باز گشتم اما بر من  
 هیچ خبر ازین طریق فتح نمیشد تا آن زمان که روزی خواستم که بپکی  
 از مدارس مصر در آیم دیدم که بر در مدرسه پیریست بقال وضو  
 میسازد وضوئی نه بر ترتیب مشروع اول دستهای خود بشست بعد  
 ازان پایهای را بعد ازان مسح سر کشید بعد ازان روی بشست  
 با خود گفتم که عجب ازین پیودرین سن در دیار اسلام بر در مدرسه در  
 میان فقهای مسلمانان وضو میسازد نه بر ترتیب مشروع آن پیور در من  
 نگریست و گفت ای عمر بر تو در مصر هیچ فتح نمی شود فتحی  
 که ترا دست دهد در زمین حجاز و مکه خواهد بود قصد آنجا کن که  
 وقت فتح تو رسیده است دانستم که وی از اولیا الله است و مراد وی  
 ازان وضو غیر مرتب اظهار جهل و تلبیس و ستر حال است پیش  
 وی بدشتم و گفتم یا سیدی من کجا و مکه کجا غیر موسم حج  
 است و هیچ رفیق و همراه یافت نیست بدست خود اشارت کرد  
 و گفت ایذک مکه پیش روی تست نظر کردم مکه را دیدم و برا  
 بگذاشتم و روی بمکه نهادم و مکه از نظر من غایب نشد تا بانجا در  
 آمدم و ابواب فتح بر من کشاده شد و آثار آن مترادف گشتم در  
 کوهها و وادیهای مکه سیاحت میکردم تا آنکه بوادی مقیم شدم که  
 از آنجا تا مکه ده شبان روز راه بود و صلوات خمس را در حرم شریف  
 بجماعت حاضر میشدم و با من در شدن و آمدن مبعی عظیم الخلقه همراهی

میکرد و چون شتر بزافو در می آمد و میگفت - یا سیدی ارباب - و من  
 هرگز سوار نشدم پانزده سال بر من گذشت ناگاه آواز آن شیخ بقال  
 بگوش من آمد که - یا عمر تعالی القاهرة احضر وفاتی - بتعجیل  
 تمام بوی آمدم دیدم که محتضر است بروی سلام گفتم و وی نیز بر  
 من سلام گفت و دیناری چند بمن داد که باین تجهیزات و تکفین من کن  
 و حمالان تابوت مرا هر دلت را دیناری بده و بفلان موضع ببر از مرافه  
 و میگویند که آن همان موضع است که اکنون قبر شیخ ابن الفارض  
 آنجا است پس گفت تابوت مرا در آن موضع بده و منتظر می باش  
 که مردی از کوه فرود می آید بادی بر من نماز گذار انگاه منتظر باش  
 تا خدایتعالی چه کند چون وی وفات کرد بصدیت وی عمل کردم و  
 تابوت ویرا در آن محل که فرموده بود بنهادم دیدم که مردی از کوه  
 فرود آمد چون مرغ شتابان و ندیدم که پای وی بر زمین آمده باشد  
 ویرا بشناختم شخصی بود که پیاده در بازارها میگشت و مردم بادی  
 مسخرگی میکردند و بر قفای وی سیلی میزدند پس گفت ای عمر  
 پیش رو تا بروی نماز کنیم پیش رتم دیدم که میان زمین و آسمان  
 مرغان سبز و سفید با من نماز میگذارند چون از نماز فارغ شدیم یک  
 مرغی سبز عظیم الخلقه از میان ایشان فرود آمد و زیر پای تابوت وی  
 بنشست و تابوت ویرا فرود برد و با دیگر مرغان پیوست و همه تسبیح  
 گوین می پریدند تا از نظر غایب شدند من ازان حال تعجب کردم  
 آنمرد گفت - یا عمر اما سمعت ان ارواح الشهداء فی جوف طیر  
 خضر تسرح من الجنة حیث شاءت هم شهداء السیرف و اما شهداء  
 المعجزة فکلهم اجسادهم و ارواحهم فی جوف طیر خضر و هذا الرجل  
 منهم یا عمر - و من نیز از ایشان بودم از من زلتی در وجود آمد مرا از

میان ایشان بر اندند و اکنون در بازارها مرا قفا میزنند و بران زلت نادید می کنند و بر او دیوانیست مشتمل بر عیون معارف و فنون لطایف که یکی از تصاید آن قصیده تائیه است که هفصد و پنجاه بیت است کما بیش - و قد اشتهرت هذه القصيدة بين مشايخ الصوفية وغيرهم من الفضلاء والعلماء - و على الحقيقة آنچه بعد از سیر و سلوک تمام درین قصیده حقایق علوم دینیه و معارف یقینیه از ذرق خود و اذواق کاملان اولیا و اکابر محققان مشایخ روح الله تعالی ارواحهم اجمعین جمع کرده است در چنین نظمی لائق فائق گفته اند که کسی دیگر را میسر نغده است و میسور هیچکس از اهل فضل و هنر بلکه مقدر اکثر نوع بشر نتواند بود

• شعر •

من كل لطف ديه لفظ كاشف • في كل معنى منه حسن باهر  
بحر و لكن الطفاره عنبر • مزن و لكن الغيوث جواهر  
شیخ رحمه الله تعالی علیه فرموده است که چون قصیده تائیه گفته شد رسول را صلی الله علیه و آله وسلم بخواب دیدم فرمودند که - یا عمر ما سهیت قصیدتک - گفتیم یا رسول الله آنرا لوائح الجنان و روایح الجنان نام کرده ام - فقال رسول الله تعالی علیه و آله وسلم لابل سمها نظم السلوك فسميتها بذلك - و حکایت کرده اند از اصحاب وی که گفتن وی این قصیده را نه بر قاعده شعرا بود بلکه گاهی ویرا جذب می رسید و روزها و هفته یاده روز کما بیش از حواس خود غایب میشد چون بخود حاضر میشد اصلاً میگرد سی بیت یا چهل یا پنجاه آنچه خداوند سبحانه بروی دران غیبت فتح کرده بود بعد از آن ترک آن میکرد تا آن وقت که مثل آنحالت معاودت کردی شیخ شمس الدین آیکی رحمه الله تعالی که از اصحاب شیخ صدر الدین قونیوی است

قدس الله تعالى سره و شيخ الشيوخ وقت خود بود گفته است که در  
 مجلس شيخ ما يعني شيخ صدر الدين علماء و طلبه علم حاضر ميشدند  
 و در انواع علوم سخن ميگذاشت و ختم مجلس بربيتي از قصيده نظم  
 السلوك مي شد و حضرت شيخ بران بزبان عجمي سخنان غريب  
 و معاني لذتي مي فرمود که فهم آن نتوانستني کرد مگر کسی که از اصحاب  
 ذوق بودی و گاه بودی که در روز ديگر گفتی که دران بيت معنی ديگر بر  
 من ظاهر شده است و معنی غريب و دقيق تر از پيشتر نگفتی و بسيار  
 مي فرمود که صوفي مي بايد که اين قصيده را ياد گيرد و باز کسی  
 که فهم آن کند معاني آن را شرح کند و هم شيخ شمس الدين گفته است  
 که شيخ سعيد مرغابي تمامي همت خود را بر فهم آنچه حضرت شيخ  
 مي فرمود آورده بود آن را تعليق ميکرد اولاً آنرا بفارسي شرح کرد و  
 ثانياً بعربي و آن همه از برکت انفس حضرت شيخ ماست شيخ  
 صدر الدين قدس سره - قال الامام اليافعي رحمه الله تعالى و قد  
 احسن يعني الشيخ ابن الفارض في وصف راح المحبة في ديوانه  
 المشتملة على لطائف المعارف والسلوك و المحبة و الشوق و الوصل  
 و غير ذلك من الاصطلاحات و العلوم الحقيقية المعروفة في كتب مشائخ  
 الصوفية و من ذلك وصفه لها في هذه البيت المشهور • شعر •  
 هنيئاً لاهل الديار كم سكروا بها • و ما شربوا منها و لكنهم هموا  
 على نفسه فليدبك من ضاع عمره • و ليس له فيها نصيب و لاسهم  
 و قال أيضاً من المشهور انه وقع المشيخ شهاب الدين السهروردي  
 رحمه الله تعالى قبض في بعض حجائه فاتي اليه الشيخ الغاظم  
 رحمه الله تعالى فامتدحه الشيخ شهاب الدين رحمه الله تعالى  
 من قريضه فامتدحه الشيخ الغاظم رحمه الله تعالى قصيدة و استمر في

انشادها الى ان قال

• شعر •

اهلا بمالم اكن اهلا لموقفه • قول المبشر بعد الياس بالفرح  
 لك المشارفة فاخلع ما عليك فقد • ذكرت ثم علي ما فيك من عوج  
 فقام الشيخ شهاب الدين رحمه الله تعالى فتواجد ومن عنده من  
 شيوخ الوقت الحاضرين و كان المجلس عامرا بشيوخ اجلاء و سادة  
 من الاولياء فخلع عليه هو و الحاضرون قيل اربع مائة خلعة - وقتي از  
 شيخ ابن الفارض هفوفه صادر شد ويرا بدان مواخذه كردند و قبضي  
 عظيم كه نزديك بود كه روح او مقارفت كند واقع شد اين بيت  
 هريري بخواند

• شعر •

من ذا الذي ما ساء قط • و من له الحسنى فقط

شفيد كه در ميدان زمين و آسمان شخصى مى گويد اما كسى ويرا  
 نميديد

• شعر •

محمد الهادي الذي • عليه جبرئيل هبط

شيخ برهان الدين ابراهيم جعبري رحمه الله تعالى گفته است كه  
 در نواحي جعبر در سياحت بودم و باخود حديث التذاذ بفنادر  
 صحبت ميكردم ناگاه مردى چون برق خاطف بگذشت و اين بيت  
 ميخواند

• شعر •

فلم تهوني مالم تكن في ذاتها • و لم تفن مالم تجتلي فيك صورتي  
 دانستم كه آن نفس محبى است در بى وى بجستم و ويرا بگرفتم  
 و گفتم اين نفس از كجا بتو رسیده است گفت اين از انفاس برادر  
 شرف الدين ابن الفارض است گفتم اکنون وى كجا است گفت پيش  
 از اين نفس وى از حجاز ميشنيدم و اکنون از مصر ميآيد و حال وى مختصر  
 است و مامور شده ام بآنكه در وقت انتقال وى حاضر باشم و برزى نماز



گذاورم و اکنون بسوی وی میروم و بسوی مصر متوجه شد و من نیز متوجه  
شدم و بوی آن مرد می یافتم و در عقب وی میرفتم تا بر شیخ ابن  
الفارض در آمدیم و وی محضر بود گفتم سلام علیک و رحمة الله  
تعالی و برکاته گفت و علیک السلام یا ابراهیم بنشین و بشارت باد  
ترا که ترا از زمره اولیاء خدائی سبحانه و تعالی گفتم یا سیدی میدانم  
که این بشارت از حضرت حق است سبحانه که بر زبان تو میگذرد اما  
می خواهم که جهت آنرا بدانم تا دل من ازان اطمینان یابد که  
نام من ابراهیم است و مرا از سر مقام ابراهیمی که گفت - و لَکِنْ  
لِیَطْمَئِنَّ قَلْبِیْ - نصیبی هست گفت از خدای تعالی در خواستم  
که در وقت انتقال من جماعتی از اولیاء الله حاضر شوند و تو حاضر  
شدی پس لابد تو ازیشان باشی بعد ازان دیدم که بهشت بروی  
متماثل شد چون بآن نظر کرد گفتم آه و گریه عظیم برگرفتم و رنگ  
وی تغییر پذیرفت و این بدنها خواندن گرفت \* شعر \*

ان کان منزلتی فی الحب عندکم • ما قد رایتم فقد ضیعت ایامی  
امنیة ظفرت روحی بها ز منا • الیوم احسبها اضغاث احلامی  
من گفتم ای سیدی این مقام بزرگ است گفت ای ابراهیم رابعه عدویه  
که زنی بود گفته است - و عزتک ما عبدتک خوفا من نارک ولا رغبة  
فی جنتک بل کرامة لوجهک الکریم و محبة نیک - و این مقام نه آن  
مقام است که من آن را طلب کرده ام و عمر در جستجوی آن  
بسر بردم پس بعد ازان آرام گرفتم و خندان شد و بر من سلام گفت  
و در اح کرد و گفت در تجهیز من با جماعت حاضر باش و بر من نماز کن  
و سه روز بر سر قبر من حاضر باش بعد ازان بباید خود رو بعد ازان بمخاطبه  
و مناجات مشغول شد شنیدم که قائلی میگفت که آواز وی میشنیدم

اما شخص ویرا نمیدیدم - یا عمر فماتروم - وی گفت • شعر •  
 اردم وقد طال المدی منک نظرة • و کم من دماء دون مرمای طنت  
 بعد ازان خندان و کشاده روی بحق پیوست دانستم که مقصود  
 وی بدادند و مراد وی در کنارش نهادند و هم شیخ برهان الدین  
 ابراهیم جعبری فرموده است که در وقت انتقال وی جمعی  
 کثیر از اولیاء الله حاضر بودند بعضی را می شناختم و بعضی  
 را نمی شناختم و ازان جمله بود عزیزمی که سبب معرفت من بوی  
 شده بود و من در عمر خود جنازه ازان بزرگوار تر ندیده ام مرغان سفید  
 و حبز بر سر آن پرواز میکردند و مردم بسیار بر حمل آن گرد آمده بودند  
 و روح مقدس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم حاضر آمده  
 بود و بروی نماز میکرد و ارواح انبیا و اولیا انس و جن طایفه بعد طایفه  
 افتدا بآن حضرت کرده بروی نماز میکردند و من با هر طایفه نماز میکردم  
 بدین سبب دفن وی تاخیر یاست و تا آخر روز بکشید و هر کسی  
 در آن سخنی میگفتند بعضی می گفتند این در حق وی تادیبی  
 است که در محبت دعوی مقامی بلند میکرد و بعضی غیر آن میگفتند  
 و همه از سر کار محجوب بودند - الامن شاء الله - چون آخر روز ویرا دفن  
 کردند بمقتضائی وصیت وی سه روز آنجا اقامت کردم و بسی  
 احوال عجیب و غریب مشاهده افتاد که عقول را طاقت ادراک  
 آن نیست وقتی شیخ برهان الدین مذکور با جمعی از کبار بزیارت  
 وی رفته بودند دیدند که خاک بسیار گرد قبر وی در آمده و گرد  
 بران نشسته و این بیت بخواند  
 • شعر •  
 مساکین اهل العشق حتی قبورهم • علیها تراب الذل بین المقابر  
 و بعد ازان آن خاکها و گردها را بروفقتند و بدامن مبارک خود می بردند

تا حوائی قهر وی را پاک ساختند - توفی رحمه الله تعالی فی  
 الثاني من جمادی الاولى سنة [ ۹۳۲ ] اثنین و ثلاثین و ستمائة •  
 ۵۳۷ ابراهیم بن معصّر الجعفری رحمه الله تعالی کذبت وی  
 ابواسحق است صاحب آیات ظاهره و مقامات فاخره بوده است  
 مذهب وی محو کلی و نفی وجود و افلاس و ناداشت بوده است  
 شیخ عبد القادر گیلانی قدس سره گفته

• شعر •  
 انا بلبل الافراخ املا دوحها • طربا و فی العلیاء باز اشهب  
 و شیخ ابراهیم در مقابلہ آن چندین گفته است • شعر •  
 انا صرد المرخاض املا بیره • نتفاز فی البیداء کلب اجرب  
 روزی یکی از شاگردان وی در آمد و گفت که در بیت شنیده ام که  
 مرا بسیار خوش آمده است گفت کدام است آن بر خواند که • شعر •  
 و قائله انفقتم عمرک مسرفا • علی مسرف فی تیبہ و دلالة  
 نقلت لها کفی عن اللوم انذی • شغلت به عن شجرة و رضانه  
 شیخ ابراهیم گفت این در مقام تست و نه مقام شیخ تو چنین گویند  
 که چون اجل وی نزدیک شد بموضع قبر خود آمد و گفت - یا مَبِیر قد  
 جادک زبیر - و آنجا منتیم شد بی آنکه او را علتی و مرضی باشد  
 و عنقریب بجوار رحمت حق پیوست فی سنة [ ۹۸۷ ] صبع و  
 ثمانین و ستمائة •

۵۳۷ شیخ محیی الدین محمد بن علی بن العربی قدس الله  
 تعالی سره وی قدره و ایلان بوحدهت وجود است و بسیاری از فقهاء  
 و علمای ظاهر در وی طعن کرده اند و اندکی از فقهاء و جماعتی از صوفیه  
 و بزرگان داشته اند - فخموه تفخیماء عظیماء و مدحوا کلامه مدحا کریماء  
 و وصفوه بعلو المقامات و اخبروا عنه بما يطول ذکره من الکرامات العظیمة

ذکره الامام الیافعی رحمه الله تعالی فی تاریخه - ویرا اشعار لطیف  
 غریبتر است و اخبار نادر عجیب مصنفات بسیار دارد یکی از کبار  
 مشائخ بغداد در مناقب وی کتابی جمع کرده است و در آنجا  
 آورده که مصنفات حضرت شیخ قدس سره از پانصد زیاده است  
 و حضرت شیخ بالتماس بعضی از اصحاب رحاله در فهرست مصنفات  
 خود نوشته است و در آنجا زیادت از دو یست و پنجاه کتاب را نام  
 برده بدینتر در تصوف و بعضی در غیر آن و در خطبه آن  
 رساله فرموده که قصد من در تصنیف این کتب نه چون سایر  
 مصنفات تصنیف و تالیف بود بلکه سبب بعضی تصنیفات آن  
 بود که بر من از حق تعالی امری وارد می شد که نزدیک بود که مرا  
 بسوزد خود را بیدان بعضی ازان مشغول می ساختم و سبب بعضی  
 دیگر آنکه در خواب یا در مکاشفه از جناب حق سبحانه و تعالی بآن  
 مأمور می شدم در تاریخ امام یافعی رحمه الله تعالی مذکور است  
 که گفته اند ویرا با شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله تعالی  
 روحهما اتفاق ملاقات و اجتماع افتاده است و هر یک از ایشان در  
 دیگری نظر کرده و نگاه از یکدیگر مفارقت نموده اند بی آن که  
 در میان ایشان کلامی واقع شود بعد ازان ویرا از حال شیخ شهاب الدین  
 پرمیده اند گفته است که - هو رجل مملو من قرنه این قدمه  
 من السنة - و شیخ شهاب الدین از حال وی پرمیده اند گفته است -  
 هو بحر الحقائق - و نسبت خرقة وی در تصوف بیک واسطه  
 بشیخ محیی الدین عبد القادر گیلانی قدس الله تعالی سره میزد  
 و نسبت دیگر وی در خرقة بشیخ عکیده السلام میزد بیک واسطه -  
 قال رضي الله عنه لبنت هذه الخرقة المعروفة من يد ابي الحسن

علي بن عبد الله بن جامع يمسئنه بالمقلى خارج الموصل عنه [ ۹۳۱ ]  
 احدى وثمانية وليها ابن جامع من يد الخضوع عليه السلام وهو في  
 الموضوع الذي البسه اياها البسنيها ابن جامع وعلى تلك الصورة من  
 غير زيادة ونقصان - ونسبت ديكروى بخضرميرسد عليه السلام بيواسيطه -  
 قال رضي الله عنه صحبت انا والخضر عليه السلام و تادبت به و  
 اخذت عنه في وصية اوصانيتها شفاها التسليم بمقالات الشيخ وغير ذلك  
 ورايت مذهنة اشياء من خرقة العويد رايته يمشي على البحر وطى  
 الارض و رايته بصلي في الهواء - و اعظم اسباب طعن طاعنان دروى  
 كتاب فصوص الحكم است و همانا كه منشاء طعن طاعنان يا تقليد  
 و تعصب است يا عدم اطلاع بر مصطلحات روى يا غموض معاني و  
 حقائقى كه در مصنفات خود درج كرده است و آن مقدار حقايق و  
 معارف كه در مصنفات روى بتخصيص در فصوص و فتوحات اندراج  
 يافته است در هيچ كتاب يافته نميشود و از هيچ كس از اين طائفة ظاهر  
 نشده است و اين فقير از خدمت خواجه برهان الدين ابونصر پارسا  
 قدس سره چندين استماع دارد كه مى گفت كه والد ما مى فرمود  
 كه بصومر جانست و فتوحات دل و هرجا كه والد بزرگوار ايشان در  
 كتاب فصل الخطاب - قال بعض كبراء العارفين - گفته است مراد بآن  
 حضرت شيخ است قدس سره - روى الشيخ مريد الدين الجندى في  
 شرحه لفصوص الحكم عن شيخه الشيخ صدر الدين القونديوي قدس  
 سره انه روى عن الشيخ رحمه الله تعالى انه قال لما وصلت الى بحر  
 الروم من بلاد اندلس عزمت على نفسى ان لا اركب البحر الا بعد  
 ان اشهد تفاصيل احوالى الظاهرة و الباطنة الوجودية بما قدر الله  
 سبحانه على راي و منى الى آخر عمرى فتوجهت الى الله سبحانه

بمضور نام وشهود عام ومراقبة كاملة فاشهدني الله سبحانه جميع احوالي  
 مما يجري ظاهرا وباطنا الى آخر عمري حتى صحبت ابيك بسحق  
 بن محمد وصحبتك و احوالك و عاومك و اذواقك ومقاماتك  
 وتجلياتك ومكاشفاتك وجميع حظوظك من الله سبحانه ثم ركبت  
 البحر على بصيرة و يقين وكان ما كان ويكون من غير اخلال واختلال - وهم  
 ذي در فتوحات آورده است حكايست از حال خود رضي الله تعالى  
 عنه - ولقد امننا با الله وبرسوله وما جاء به مجملا ومفصلا مما وصل  
 اليها من تفصيله وما لم يصل اليها او لم يثبت عندنا فنحن مؤمنون  
 بكل ما جاء به في نفس الامر اخذت ذلك عن ابي اخذ تقليد  
 ولم يخطري ما حكم النظر العقلي فيه من جواز واحالة وجوب  
 علمت على ايماني بذلك حتى تلمت من ابن آمنت وبما ذا  
 آمنت وكشف الله عن بصوري وبصيرتي وخيالي فرايت بعين  
 البصر ما لا يدرك الا به ورايت بعين البصيرة ما لا يدرك  
 الا به ورايت بعين الخيال ما لا يدرك الا به نصار الامر لي  
 مشهورا والحكم المتخيل المتوهم بالتقليد موجودا فعلمت قدر من  
 اتبعته وهو الرسول المبعوث الي محمد صلى الله تعالى عليه وآله وسلم  
 وشاهدت جميع الانبياء كلهم من آدم الي محمد عليهم السلام واشهدني  
 الله تعالى المؤمنين كلهم حتى ما بقي منهم من احد ممن كان  
 ويكون الي يوم القيمة خاصتهم وعامتهم ورايت مراتب الجماعة  
 كلها فعلمت اقدارهم واطلعت على جميع ما آمنت به مجملا مما  
 هو في العالم العلوي وشهدت ذلك كله فما زحزحني علم ما رايت  
 وعانينته عن ايماني فلم ازل اقول واعمل ما اقوله واعمله لقول النبي  
 صلى الله عليه وآله وسلم لا تعلمي ولا لعيني ولا لشهودي فواخيت

بين الإيمان والعيان وهذا عزيز الوجود في الاتباع فان منزلة اقدم الاكابر  
انما يكون هذا اذا وقعت المعائنة لما وقع به الإيمان فيعمل على عين  
لا على إيمان فلم يجمع بينهما فغته من الكمال ان يعرف قدرة و  
منزله فهو وان كان من اهل الكشف فما كشف الله له عن قدرة و  
منزله فجهل نفسه فعمل على المشاهدة و الكامل من عمل على  
الإيمان مع ذوق العيان و ما انزل و لا اترفيه العيان و ما رايت لهذا  
المقام ذائقا بأحوال و ان كنت اعلم ان له رجلا في العالم لكن ما جمع  
الله بيني و بينهم في رزية اعيانهم و اسمائهم فقد يمكن ان اكون  
رايت منهم و ما جمعت بين عينه و اسمه و كان هيب ذلك اني ما  
علق نفسي قط الى جانب الحق ان يطلعني على كون من الكون  
و لا حادثة من الحوادث و انما عاقت نفسي مع الله ان يستعملني  
فيما يرزى و لا يستعملني فيما يباعدني عنه و ان يخصصني به مقام لا  
يكون امتدح اعلى منه ولو اشركني فيه جميع من في العالم لم ينافر  
لذلك فاني عبد محض لا اطلب التفوق على عبادة بل جعل الله  
في نفسي من الفرح اني امتدي ان يكون العالم كله تلى قدم واحدة  
في اعلى المراتب انخصني الله بخاتمة امر لم يخطر لي ببالي  
مشكرت الله تعالى بالعجز عن شكره مع توفيقه في الشكوحقته و ما ذكرت ما  
ذكرته من حالتي للفخر لا والله و انما ذكرته لامرئ الواحد لقوله تعالى  
وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ و آية نعمة اعظم من هذه و الامر الاخر  
ليسمع صاحب همة فتحدث فيه همة لا استعمال نفسه فيما استعملها فهذا  
مثل هذا فيكون معي و في درجتي و انه لا ضيق و لا حرج الا في  
الحسوس - شيخ صدر الدين قدس سره در كتاب فكلت ميغرم ايد كه  
شيخ ما را نظره بود مخصوص كه چون خواستي كه بر حال كسي

اطلاع یافتی نظر بوی کردی و از احوال اخروی و دنیوی وی خبر کردی در باب چهل و چهارم از فتوحات مذکور است که شیخ میگوید که وقتی که مرا از من بستند روزگاری بر من گذرانیدند که نماز میگذاریم بجماعت و امام بودم و جمیع اعمال نماز چنانچه میبایست بجای می آوردم و مرا بان هیچ شعور نی نه بجماعت و نه بحیل آن و نه به هیچ چیز از عالم محسوس و باین که میگویم مرا بعد از امانت خبر کردند نه بخود میدانستم هر چه از من واقع شده بود چون حرکات نایم بود که از وی صادر میشود وی از آن آگاه نی دانستم که حق سبحانه و تعالی وقت مرا بر من محفوظ داشته بود و با من چنان کرده بود که با شبلی کرده بود که ویران در اوقات نماز بوی باز می دادند اما نمی دانم که ویران آن شعور می بود یا نه آنرا با جنید قدس سره گفتند گفت - الحمد لله الذی لم یجر علیہ لسان ذنب - و هم در فتوحات مذکور است که حضرت شیخ این بیت فرموده بود که

• شعر •

یا من یرانی ولا اراه • کم ذل اراه ولا یرانی

یکی از اصحاب گفت چون گفته لا یرانی و میدانی که او ترا می بیند برسدیل بدیهه گفت

• شعر •  
یا من یرانی مجرما ولا اراه آخذا • کم ذل اراه منعماد لا یرانی لا اذنا  
و هم در فتوحات آورده است که بعد از نماز جمعه طواف میکردم شخصی را دیدم که طواف میکند که وی کسی را مزاحمت نمیکرد و نه کسی و یرا بمیان دو کس در می آید که ایشان را از هم جدا نمی کرد دانستم که روحی است متجسد شده سر راه وی نگاه می داشتم و بر وی سلام کردم او جواب سلام من باز داد و



با روی همراهی کردم و میان ما سخنان واقع شد دانستم سببی است  
 که از روی پرسیدم که چرا از روز های هفته روز شنبه را بکسب تخصیص  
 کردی گفت از آن جهت که خدای تعالی روز یکشنبه ابتداء خالق عالم  
 کرد و در روز جمعه فارغ شد پس درین شش روز که وی در کار ما بود  
 من در کار وی بودم و برای حفظ نفس خود کاری نکردم چون شنبه  
 آمد انرا برای خود گردانیدم و در وی بکسب مشغول بودم از برای  
 قوت آن شش روز دیگر از وی موال کردم که در وقت تو قطب زمان  
 که بود گفت من بودم پس مرا وداع کرد و رفت چون بانجاشی که  
 می نشستم بار آمدم یکی از اصحاب من گفت که آن مردی نرسب  
 که در مکه ویرا ندیده بودم با تو در طواف شین میکرد که بود و آن  
 از کجا آمده بود قصه را باز گفتم حاضران تعجب کردند و هم در  
 فتوحات می آرد که یکی از مشایخ ما را گفتند که دختر فلان پادشاه  
 که خاق را از وی منفعت بسیار است و نسبت بشما اخلاص و  
 اعتقاد تمام دارد بیمار است بانجا می باید رفت شیخ بانجا رفت  
 شوهر وی امتقبال کرد و شیخ ببائین وی در آمد دید که در حالت  
 نزع است گفت زود تر ویرا دریابید پیش از آنکه بروی شوهرش گفت  
 چون در باییم ویرا گفت ویرا باز خرید ذیبت کامل ویرا آوردند نزع و زنج  
 جان کندن در توقف افتاد و دختر چشم خود بکشد و در شیخ سلام  
 کرد شیخ ویرا گفت تو هیچ باکی نیست در این اینجا دقیقه  
 ایست که بعد از آنکه ملک الموت نازل شد خالی باز نمیکرد و چهار  
 نیت از بدلی ما ترا از وی خلاص کردیم این زمان از ما حق خود  
 میطلبد باز نخواهد گشت مگر آنکه جانی دیگر قبض کند تو اگر زنده  
 باشی خلق را از تو آهایش بسیار است و تو عظیم القدری و فدایی

تو نمی شاید جز عظیم القدری مرا دختر بست که در حقش  
 دختران من است نزدیک من ویرا فدای تو میبخازم بعد از آن روی  
 بملک الموت کرد و گفت بی آنکه جانی ببری نزدیک پروردگار خود  
 نمیروی جان دختر مرا بگیر بدل می که ویرا از خدا بتهالی باز خریدم  
 بعد از آن شیخ پدش دختر خود رفت و ویرا هیچ بیماری نی و گفت  
 ای فرزند روح خود را بمن بخش زیرا که قائم مقام دختر بادشاه نمی  
 توانی بود در منفعت گفت ای پدر جانم در حکم تست ملک  
 الموت را گفت جان می بگیر در حال دختر شیخ بیفتاد و بعد پس  
 شیخ ابن العربی قدس سره میگوید که نزدیک ما آنست که از آنکه  
 چیزی بدهند و جان مریض را باز خریدن چاره نیست و لازم  
 نیست که در عوض جان دیگر بدهند زیرا که ما از خود این  
 مشاهده کرده ایم که جان کسی را باز خریده ایم و هیچ جان در عوض  
 نداده ایم و هم در فتوحات می آرد که در سنه [ ۵۸۶ ] ست  
 و ثمانین و خمسمائة در مجلس ما حاضر شد یکی از علماء که بر  
 مذهب فلاسفه رفتی و البتات نبوت چنانکه مؤمنان کنند نکردی و انکار  
 خوارق عادات انبیا علیهم السلام کردی و اتفاقا فصل زمستان بود و  
 در محفل منقل آتش افروخته بودند آن فلاسفی گفت که عامه میگویند  
 که ابراهیم را در آتش افروخته انداخت و نسوخت و این محال است  
 زیرا که آتش بالطبع محرق است مر اجسام قابل را پس بنیاد تاویل  
 کرد و گفت مراد با آتش مذکور که در قرآن واقع است آتش غضب  
 نمرود است و مراد بانداختن ابراهیم در آن آتش آنست که آن غضب  
 بروی واقع شد و مراد بانکه آتش ویرا نسوخت آنکه غضب را  
 بروی نراند بجهت غلبه ابراهیم بروی بدلیل و جهت چون آن

ملحفی از کلام خود فارغ شد بعضی از حاضران مجلس ( و ظاهر آنست که شیخ بآن خود را مضمخوهد ) گفت چه میگوئی که ترا صدق آنچه خدای تعالی گفته است که آنش را بر ابراهیم علیه السلام برد و سرد گردانیدم بنمایم و مقصود من ارین دفع انکار معجزه ابراهیم است عایه السلام نه اظهار کرامت خویش آن منکر گفت که این نمی تواند بود گفت این آتش که درین منقله است همان آتش است که میگوئی بالطبع محترقت گفت هست منقله بود است و آتشها را در دامن منکر ریخت و مدنی بگذشت و بدست خود هر طرف میگردانید و جامه وی نسوخت باز آن آتش را در منقل ریخت و منکر را گفت دست خود را بیدار چون دست وی نزدیک آتش رسید بسوخت پس گفت روشن شد که سوختن و ناسوختن آتش بفرمان خداوند است سبحانه نه بجزو طبع منکر اعتراف نمود و ایمان آورد و هم در فتوحات می آرد که شیخ ابو العباس حریری در سنه [ ۶۰۳ ] ثلاث و ستمائة در مصر با من گفت که با شیخ ابو عبد الله قربانی در بازار میرفتم و وی برای فرزند صغیر خود قصریه گرفته بود و قصریه ظرفی را گویند از شیشه که در آنجا بول کنند جماعتی مردم صالح با ما پیوستند جائی بنشستم که چیزی بخوریم خاطر بران قرار گرفت که بهجت نانخورش قدری شیره شکر بگیرند ظرفی حاضر نبود گفتند آن قصریه نواست و هیچ ناپاکی در آنجا نرسیده است آن شیره را در آنجا کردند چون بخوردیم و مردمان پراکنده شدند با ابو عبد الله میرفتم و قصریه در دست وی و الله که من و ابو عبد الله قربانی هر دو شنیدیم که از آن قصریه آواز آمد که بعد از آن که اولیاء خدای تعالی در من چیزی خورده باشند من عابگاه بول و ناپاکی نشوم سوگند

بخدای تعالی که همچنین نخواهد بود از دست وی بچسبند و  
 بوزمین افتاد و خورد بشکست و ازان صورت حالی عجب در ما  
 تصرف کرد شیخ گفته است رضی الله عنه که با شیخ ابو العباس  
 گفتم که شما از موعظه آن قصریه غافل شده آید مقصود نه آنست  
 که شما توهم کرده آید بسیار ظرفها هست که در آنجا کسانی بهتر از شما  
 چیزی خورده اند و جایگاه ناپاکی شده بلکه مقصود ازان تنبیه شما بوده  
 است که بعد ازان که دلهای شما موضع معرفت خدای تعالی شده  
 است می باید که انرا موضع اغیار نگردانید و در آنجا چیزها را که  
 خدای تعالی ازان نهی کرده است جائی ندهید و آنکه بشکست  
 اشارت بانست که می باید که پیش حق سبحانه و تعالی همچون  
 شکسته باشید پس شیخ ابو العباس انصاف داد که ما از آنچه تو  
 فرمودی غافل بودیم و هم در فتوحات می آرد که یکی از  
 افعال من پادشاه تلمسان بوده است نام وی یحیی بن یعان و  
 در زمان وی شیخی بوده که ویرا ابو عبد الله تونسلی می گفته اند  
 از خلق منقطع گشته بوده و در بیرون تلمسان در موضعی بعبادت  
 مشغول می بوده روزی ازان موضع بتلمسان میرفته یحیی بن یعان  
 در خیل و حشم خود در راه بوی رسیده ویرا گفته اند که این  
 ابو عبد الله تونسلی است سر امپ باز کشیده و بروی سلام کرد  
 و جامهای فاخره در برداشته پرسیده است که یا ایها الشیخ با این  
 جامها که من پوشیده ام نماز روا هست شیخ بخندیده است یحیی گفته  
 است چرا میخندی گفته از نادانی و کم عقلی تو حال تو بحال مکی  
 می ماند که در مرداری افتاده باشد و ازان سیر خورده و سرتاپایی وی  
 از خون و نجاست الوده باشد چون ویرا بول آید پانی خود را بر دارد

که ناگاه ازان بول رشاعه بوي نرسد شک تو از حرام پرآمده و عظام هباد  
 در گردن تو بحیار است و تو ازان مي پرسي که نماز تو درین جامها روا  
 هست یا ني يحيی بگريست و از اسب خود فرود آمد و در پای شيخ  
 افتاد و ترك سلطنت کرد و ملازم شيخ شد چون سه روز پيش شيخ بود شيخ  
 ريماني آورد و گفت ایام مهماني تمام شد برخیز و هیزم میش  
 و میفروش ریمان بستد و هیزم بر سر خود می نهاد و به بازار می آورد  
 و مردم ویرا بعد از سلطنت بآن حال می دیدند و میگريستند هیزم را  
 میفروخت و مقدار فوت خود میگريست و باقي را صدقه میکرد و  
 همیشه در شهر خود بود تا در گذشت وقتی که کسی از شيخ  
 التماس دعا کردی گفتی التماس دعا از يحيی بن يعان کنید که وی  
 از باد شاهي بزه آمد و شاید اگر بان مبتلا بودی بزه نیامدی  
 شيخ رکن الدین علاء الدوله قدس الله روحه بزرگی و کمال حضرت  
 شيخ رضی الله تعالی عنه در بسیاری از حواشي فتوحات اعتراف  
 نموده است چنانکه در خطاب بوي نوشته که - ایها الصديق و ایها  
 المقرب و ایها الولی و ایها العارف الحقیقی - و این حواشي حال  
 بخط وی بر کنار فتوحات موجود است اما ویرا دران معنی که  
 حضرت حق را وجود مطلق گفته است تخطی؛ بلکه تکفیر کرده است  
 و بعضی از اهالی عصر که سخنان هر دو شيخ را تدبیر بحیار کرده بود  
 و بهر دو اعتقاد و اخلاص تمام داشت در بعضی از رسائل خود  
 نوشته است که در حقیقت توحید میان ایشان خلاف نیست و  
 تخطی و تکفیر شيخ رکن الدین علاء الدوله سر شيخ را رضی الله عنه  
 راجع بان معنی است که وی از لایم شيخ فهم کرده نه بآن معنی که  
 مراد شيخ است زیرا که وجود را سه اعتبار است یکی اعتبار وی

بشرط شی که وجود مفید است و دوم بشرط لا شی که وجود عام است  
 و سوم لا بشرط شی که وجود مطلق است آنکه شیخ رضی الله عنه  
 ذات حق را سبحانه وجود مطلق گفته است بمعنی اخیر است و شیخ  
 رکن الدین علاء الدین آنرا بر وجود عام حمل کرده و در نفی و  
 انکار آن مبالغه نموده با وجود آنکه خود باطلاق وجود ذات بمعنی  
 اخیر اشارت کرده است چنانچه در بعض رسایل فرموده است که -  
 الحمد لله علی الایمان بوجوب وجوده و نزهته عن ان یكون مقیدا  
 محذورا او مطلقا لا یكون له بلا مفیداته - وجود مفید محذور نباشد  
 که وجود وی موقوف باشد بر مقیدات ناچار مطلق خواهد  
 بود لا بشرط شی که بهیچ یکتا تقید و عموم مشروط نباشد و قیود  
 و تعینات شرط ظهوری باشد در مراتب نه شرط وجود او فی حد  
 ذاته و نزاعی که میان شیخ رکن الدین علاء الدین و شاخ کمال الدین  
 عبد الرزاق کاشی رحمهما الله تعالی پیش ازین مذکور شده  
 آن نیز ازین قبیل تواند بود و الله تعالی اعلم بالسوایر و در رساله  
 اقبالیه مذکور است که درویشی در مجلس شیخ رکن الدین علاء  
 الدوله پرسیده که شیخ محیی الدین اعرابی که حق را وجود مطلق  
 گفته است در قیامت بآن معاقب باشد یا نه فرمود من این  
 نوع سخنانرا قطعا نمیخواهم که بر زبان رانم کاشکی ایشان نیز بگفتندی  
 چه سخن مشکل گفتن روا نیست اما چون گفته شد تا کام تاویل  
 می باید کرد تا در ایشان را شبهه در باطن نیفتد و نیز در حق بزرگان بی  
 اعتقاد نشوند من میدانم که محیی الدین اعرابی ازین سخن آن خواسته  
 که وحدت را در کثرت ثابت کند وجود مطلق گفته است تا معراج  
 دوم را بیان تواند کرد که معراج دو است یکی آنکه - کان الله ولم یکن

مع شیعی - و در بیان این آسانست دوم آنکه - و این کما کان - و شرح  
 این مشکل تر است او خواست که ثابت کند که کثرت مخلوقات  
 در وحدت حق هیچ زیادت نکند وجود مطلق در خاطر او امتداد است  
 چون یک علق او برین معنی راست بوده است و در خوش آمد  
 و از شق دیگر که نقصان لازم می آید نازل مانده پس چون قصد وی  
 اثبات وحدانیت بوده باشد حقیقتاً از وی عمق کرده باشد چه هر که  
 از اهل قبله اجتهادی کرده است در کمال حق اگر خطا کرده است  
 به نزدیک من چون او کمال حق بوده است از اهل نجات خواهد بود و  
 مصیب از اهل درجات - ولد الشیخ رحمه الله بمصر سنة ۱۰۶۰ [ ۵۶۰ ] سنین و حرمه مائة و ثونی  
 ليلة الاثنين السابع عشر من رمضان سنة [ ۵۶۰ ] سنین و حرمه مائة و ثونی  
 ليلة الجمعة الثابتة والعشرين من شهر ربيع الاخر سنة [ ۶۳۸ ] ثمان  
 و ثلاثین و ستمائة بدمشق و دفن بظاهرها في سفح جبل قاسيون -  
 و حالیا آن موضع بصاحبه مشهور است •

۵۳۹ شیخ صدر الدین محمد بن اسحق القودیوی قدس الله سره  
 کنیت وی ابو المعالیست جامع بوده است میان جدید علوم چه  
 ظاهری و چه باطنی و چه عقلی و چه نقلی میان وی و خواجه  
 نصیر الدین طوسی اموات و اجوبه و نفع است و مولانا قطب الدین  
 علامه شیرازی در حدیث شاکر وی است کتاب جامع الاموال را  
 بخط خود نوشته است و بر وی خوانده و بان افتخار میکرده و ازین  
 طایفه شیخ مویذ الدین جندی و مولانا شمس الدین ایکی و شیخ  
 فخر الدین عراقی و شیخ سعد الدین فرغانی قدس الله تعالی  
 ارواحهم و غیر ایشان از اکابر در حجر تربیت وی بوده اند و در صحبت  
 وی پرورش یافته اند با شیخ سعد الدین حموی بصیار صحبت

بشرط شی که وجود مقید است و دوم بشرط لا شی که وجود عام است و سوم لا بشرط شی که وجود مطلق است آنکه شیخ رضی الله عنه ذات حق را سبحانه وجود مطلق گفته است بمعنی اخیر است و شیخ رکن الدین علاء الدوله آنرا بر وجود عام حمل کرده و در نفی و انکار آن مبالغه نموده با وجود آنکه خود باطلاق وجود ذات بمعنی اخیر اشارت کرده است چنانچه در بعض رحایل فرموده است که - الحمد لله علی الایمان بوجوب وجوده و نزهتته عن ان یکون مقیدا محدودا او مطلقا لا یکون له بلا مقیداته - وجود مقید محدود نباشد که وجود وی موقوف باشد بر مقیدات ناچار مطلق خواهد بود لا بشرط شی که هیچ یک تقید و عموم مشروط نباشد و قیود و تعینات شرط ظهور وی باشد در مراتب نه شرط وجود او فی حد ذاته و نزعی که میان شیخ رکن الدین علاء الدوله و شاخ کمال الدین عبد الرزاق کاشی رحمهما الله تعالی پیش ازین مذکور شده آن نیز ازین قبیل تواند بود و الله تعالی اعلم بالسرائر و در رحاله اقبالیه مذکور است که درویشی در مجلس شیخ رکن الدین علاء الدوله پرسیده که شیخ محیی الدین اعرابی که حق را وجود مطلق گفته است در قیامت بآن مغایب باشد یا نه فرمود من این نوع سخنانرا قطعا نمیخواهم که بر زبان زانم کاشی ایشان نیز بگفتندی چه سخن مشکل گفتن روا نیست اما چون گفته شد تا کام تازیل می باید کرد تا درویشان را شبه در باطن نیفتد و نیز در حق بزرگان بی اعتقاد نشوند من میدانم که محیی الدین اعرابی ازین سخن آن خواسته که وحدت را در کثرت ثابت کند وجود مطلق گفته است تا معراج دوم را بیان تواند کرد که معراج دو است یکی آنکه - کان الله ولم ینکن



مع شیخ - و در بیان این آسانست دوم آنکه - و الا کما کان - و شرح  
 این مشکل تر است او خواست که ثابت کند که کثرت مخلوقات  
 در وحدت حق هیچ زیادت نکند وجود مطلق در خاطر او امتداد است  
 چون یک شق او برین معنی راست بوده است و در خوش آمد  
 و از شق دیگر که نقصان لازم می آید غافل مانده پس چون قصد ری  
 اثبات وحدانیت بوده باشد حقیقتاً از ری عفو کرده باشد چه هر که  
 از اهل قبله اجتهادی کرده است در کمال حق اگر خطا کرده است  
 به نزدیک من چون او کمال حق بوده است از اهل نجات خواهد بود و  
 مصیب از اهل درجات - ولد الشيخ رحمه الله بمصر سنة من بلاد الاندلس  
ليلة الاثنين السابع عشر من رمضان سنة [ ۵۶۰ ] سنين وحمسة مائة و توفى  
ليلة الجمعة الثانية والعشرين من شهر ربيع الاخر سنة [ ۶۳۸ ] ثمان  
و ثلثين و ستمائة بدمشق و دفن بظاهرها في سفح جبل قاسيون -  
 و حالاً آن موضع بصالحیه مشهور است •

۵۳۹ شیخ صدر الدین محمد بن اسحق القودی قدس الله سره  
 کنیت وی ابو المعالیست جامع بوده است میان جدید و عام چه  
 ظاهری و چه باطنی و چه عقلمانی و چه نقلی میان وی و خواجه  
 نصیر الدین طوسی امرای و اجوبه و رفع است و مولانا قطب الدین  
 علامه شیرازی در حدیث شاگرد وی است کذب جامع الاصول را  
 بخط خود نوشته است و بر وی خوانده و بآن افتخار میکرده و ازین  
 طایفه شیخ مویذ الدین جندی و مولانا شمس الدین ابکی و شیخ  
 فخر الدین عراقی و شیخ سعد الدین فرغانی قدس الله تعالی  
 ارواحهم و غیر ایشان از اکابر در حجر تربیت وی بوده اند و در صحبت  
 وی پرورش یافته اند با شیخ سعد الدین حموی بصیار صحبت

داشته و از وی سوالات کرده شیخ بزرگ قدس سره در آنوقت که از بلاد مغرب متوجه روم بود و در بعضی مشاهدات خود بوقت ولادت وی و استعداد و علوم و تجلیات و احوال و مقامات وی و هر چه در مدت عمر و بعد از مفارقت در برزخ و بعد از برزخ بر وی گذشت مکاشف شد. بل شهید احوال اراده الیهیین و مشاهدات و مقامات و علوم و تجلیات و اسمائهم عند الله و جلایة کل واحد منهم و احوالهم و اخلاقهم و کل ما یجری لهم و علیهم الی آخر اعمارهم و بعد المفارقة فی برازخهم و ما بعدها - و چون بقونیه رسید بعد از ولادت وی و وفات پدرش مادرش بعقد نکاح شیخ در آمد و وی در خدمت و صحبت شیخ تربیت یافت وی نقاد کلام شیخ است مقصود شیخ در مسئله وحدت وجود بوجهی که مطابق عقل و شرع باشد جز به تتبع تحقیقات وی و فهم آن کما ینبغی میسر نمیشود و یرا مصنفات بسیار است چون تفسیر فاتحه و مفتاح الغیب و نصوص و فکوک و شرح حدیث و کتاب نفعات الهیة که بسیاری از واردات قدسیه خود را در آنجا ذکر کرده است و هر کس که میخواند که بر کمال وی درین طریق فی الجملة اطلاعی یابد گوئیم مطالعه کند که بسی از احوال و اذواق و مکاشفات و منازل خود در آنجا نوشته است در آنجا میگوید که در سابع عشر شوال سنة [ ۴۵۳ ] ثلاث و خمسين و ستمائة در واقعه طویله حضرت شیخ را دیدم و میان من و وی سخنان بسیار گذشت در آثار و احکام اسماء الهی سخنی چند گفتم بیان من و یرا بسیار خوش آمد چنانکه زوی وی از بشاشت درخشیدن گرفت سر مبارک خود را از ذوق میچسباند و بعضی ازان سخنان را اعاده میکرد و میگفت -

حلیح ملیح یا حیدی - من گفتم ملیح توئی که ترا قدرت آن است  
 که آدمی را تربیت کنی و بجای رحمانی که چنین چیزها را  
 در یابد و بعمری که اگر توانسانی ما هوای تو همه لاشینی اند  
 بعد از آن بوی نزدیک شدم و دست و پرا بوسیدم و گفتم مرا بتو یک  
 حاجت دیگر مانده گفت طلب کن گفتم میخواهم که متحقق شوم  
 بکیفیت شهود دایم ابدی تو مر تجلی ذاتی را - و گفتم اعنی  
 بذلک حصول ما کان حاصله له من شهود التجلی لذاتی الذی لا حجاب  
 بعده ولا مستغر للکمل دونه - گفت آری و سوال مرا اجابت کرد  
 و گفت آنچه خواستی مبدول است با آنکه تو خود میداننی که مرا  
 اولاد و اصحاب بودند و بعیاری ازیشان را کشتم و زنده گردانیدم  
 و مرد آنکه مرد و کشته شد آنکه کشته شد و هیچکدام را ازین معنی  
 میسر نشد گفتم - یا سیدی الحمد لله علی اختصاصی بهذه الفضیلة  
 اعلم انک تحیی و تمیت - و سخنان دیگر گفتم که انشای آن  
 نمیشاید نگاه از آن واقعه در آمدم - و المنة لله علی ذلک - میان روی و  
 مولانا جلال الدین رومی قدس سرهما اختصاص و محبت و  
 صحبت بسیار بوده است روزی مجلس عظیم بود و اکابر قرنیه  
 جمع و شیخ صدر الدین بر صدر صفه بالای سجاده نشسته بود  
 خدمت مولوی در آمد شیخ سجاده خویش را بوی گذاشت  
 مولانا بنشست و گفت بقیامت چه جواب گویم بر سجاده شیخ  
 چرا نشستم شیخ فرمود که بر یک گوشه تو بنشین و بر یک گوشه من  
 بنشینم خدمت مولانا بنشست شیخ فرمود که سجاده که نشستی  
 ترانه شاید ما را نیز نشاید سجاده را برداشت و دور انداخت  
 خدمت مولانا پیش از وی وفات کرده است و وصیت نماز خود

بوی کرده گویند که شیخ شرف الدین قونیوی از شیخ صدر الدین  
از شیخ صدر الدین قدس سرهما پرسید که - من این الی این و ما الحاصل  
فی البین - شیخ جواب داد که - من العلم الی العین والحاصل فی البین  
تجدد نسبة جامعه بین الطرفين ظاهره بین الحکمین •

۵۴۰ شیخ مرید الدین الجندی رحمه الله تعالی وی از شاگردان  
و مریدان شیخ صدر الدین است جامع بوده است بمیدان علوم  
ظاهری و باطنی بعض مصنفات شیخ بزرگ را چون فصوص  
الحکم و موانع النجوم شرح کرده است و ماخذ سائر شروح فصوص  
شرح ویست و در آنجا تحقیقات بسیار است که در سائر کتب  
نیست و کمال وی از آن معلوم می شود وی گفته است که خدمت  
شیخ صدر الدین قدس سره خطبه فصوص را از برای من شرح کرد  
و در اثنای آن دردی غیبی بر من ظاهر شد و اثر آن ظاهر و باطن مرا  
فرو گرفت آنگاه در من تصرفی کرد عجیب و مضمون کتاب را  
بتمام در شرح خطبه مفهوم من گردانید و چون این معنی را  
از من دریافت گفت که من نیز از حضرت شیخ در خواستم که کتاب  
فصوص را بر من شرح کند خطبه را شرح کرد و در اثنای آن  
در من تصرفی کرد که مضمون تمام کتاب مرا معلوم شد پس باین  
حکایت مسرور شدم و دانستم که مرا بهره خواهد بود بعد از آن  
مرا فرمود که آنرا شرح بنویس پس در حضور وی - اجلا بقدره  
و امثالاً لامره خطبه را در شرح کردم و هم وی گفته در محل بیان  
این معنی که کمال را قوت ظهور در جمیع مواطن هست بعد از  
مفارقت ازین نشاء که در بغداد بودم و شخصی در منزل من فرود  
آمده بود و دهوی وی آن بود که مهدی هست و از من بران دعوی

گواهی می طلبید من گفتم که بیش خدای تعالی گواهی میدهم که تو مهدی نیستی و دروغ میگوئی بامن بمعادات و دشمنی برخاست و جماعتی را از ملاحظه و بصیرت جمع کرد و ایشان را بایذای من دلالت کرد پناه بروحانیت شیخ بزرگ شیخ محیی الدین اعزازی بردم و بجمیعت همت متوجه وی شدم دیدم که ظاهر شد و بیک دست خود هر دو دست آن مدعی را بگرفت و بیکدست دیگر هر دو پای ویرا و گفت بر زمینش زخم گفتم یا سیدی حکم و فرمان تو است بس باز گشت و برفت من برخاستم و بمسجد رفتم و آن مدعی با اتباع خود بقصد ایذای من اجتماع کرده بودند من بایشان التفات نکردم و پیش محراب رفتم و نماز خود بگزاردم و ایشان بر من هیچ دست نیافتند و شواهد خداوند تعالی از من بگردانید بعد ازان آن مدعی بر دست من توبه کرد و مسافر شد و هم وی گفته که از شیخ خود شیخ صدرالدین شنیدم که شیخ بزرگ را با حضور علیه السلام اتفاق ملاقات افتاد گفت که از برای موسی بن عمران صلوات الرحمن علیه هزار مسئله از آنچه از اول ولادت وی تا زمان اجتماع بر وی گذشته بود مهیا ساخته بودم وی بر سه مسئله ازان صبر نتوانست کرد و اشارت باین معنی است آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که - لیت اخي موسى سكت حتى يقص علينا من انبائهما - و ویرا بطریق ابن الفارض رحمه الله تعالی در بیان حقائق و معارف اشعار عربی لطیف است از آنجمله است این دو بیت که شیخ فخرالدین عرافی در کتاب لمعات آورده •

البحر بحر علی ما کان فی قدم • ان الاحداث امواج وانهار  
 و یحجبک اشکل تشاکلها • عن تشکل فیها وهي استار

• این بیت دیگر •

هو الواحد الموجود في الكل وحده • سوى انه في الوهم سمي بالسوى  
وهما انا كه وي قصيدة تائيه فارسيه را جوابي گفته است و ازان قصيده  
است اين دو بيت

• شعر •

فما انفك يرضاني بكل محبة • و ما زلت اهواه بكل مودة

فممتنع عنه انفصالي و واجب • و صامى بلا امكان بعد و قرية

۵۴۱ شيخ سعيد الدين الفرغاني رحمه الله تعالى وى از كمل  
ارباب عرفان و اكابر اصحاب ذوق و وجدان بوده است هيچ كس  
مسائل علم حقيقت را چنان مضبوط و مربوط بيان نكرده است كه  
وى در ديباچه شرح قصيده تائيه فارسيه بيان كرد اول آنرا بعبارت  
فارسي شرح كرده بوده است و بر شيخ خود شيخ صدر الدين تونيبوى  
قدس سره عرض فرموده و شيخ آنرا استجسان بسيار كرده و دران  
باب چيزى نوشته و شيخ سعيد آن نوشته را بعينه برمهيل تبرك  
و تيمن در ديباچه شرح فارسي خود درج كرده است و ثانيا  
اربراى تعميم و تكميم فائده آنرا بعبارت عربي نقل كرده و فوائد ديگر  
بران مزيد ساخته - جزاه الله تعالى عن الطالبين خير الجزاء - و ديوا  
تصنيف ديگر است مسمي بمناهج العباد الى المعاد در بيان  
مذاهب ائمة اربعه رضوان الله عليهم اجمعين در مسائل عبادات  
و بعضى از معاملات كه سالكان اين طريق را ازان چاره نيست و  
در بيان آداب طريقت كه بعد از تصحيح احكام شريعت سلوك راه  
حقيقت بى آن ميسر نيست و الحق آن كتابيست بس مفيد كه  
ملا بدهر طالب و مرید است و در آنجا آورده است كه انتساب  
مریدان بمشايخ بسه طريق است يكى بخرقه و دوم بتلقين ذكر و سوم

بصحت و خدمت و ثواب بآن و خرقه دو است ارادت و آنرا جز از يك شيخ سندن روا نباشد و دوم خرقه تبرك و آن از مشائخ بسيار بجهت برکت سندن روا باشد و در بيان خرقه ارادت خود گفته است که وی خرقه پوشيد از شيخ نجيب الدين علي بن بزغش الشيرازي قدس الله تعالى روحه و وی از شيخ الشيوخ شهاب الدين مهروردي و وی از عم خود قاضي رحبه الدين مهروردي و وی از پدر خود ابو محمد عهويه و اخي فرج زنجاني دست هر يك در پوشانيدن خرقه مشارک دست آن ديگر اما ابو محمد از احمد اسود دينوري خرقه پوشيد و وی از مشايخ دينوري و وی از ابو القاسم جنيد و اما اخي فرج از ابو العباس نهاوندي و وی از ابو عبد الله خفيف شيرازي و وی از ابو محمد رريم بغدادي و وی از جنيد رضي الله تعالى عنهم و شيخ الشيوخ شهاب الدين مهروردي قدس سره نسبت خرقه را تا ابو القاسم جنيد بيش اثبات نکرده است و از جنيد تا مصطفى صلي الله عليه و آله وسلم بصحت نسبت داده است نه بخرقه و اما شيخ مجد الدين بغدادي قدس الله تعالى سره در کتاب تحفة البرره آورده است که نسبت خرقه متصل است به پيغمبر صلي الله عليه و آله وسلم بحديث درست متصل معنن و فرموده است که مصطفى صلي الله عليه و آله وسلم خرقه پوشانيد مرا مير المؤمنين علي را رضي الله عنه و وی مر حمن بصري را و كميل بن زياد را و كميل مر عبد الواحد بن زيد را و وی مر ابو يعقوب نهرجوري را و وی مر عمرو بن عثمان مكي را و وی مر ابو يعقوب طبري را و وی مر ابو القاسم رمضان را و وی مر ابو العباس بن ادريس را و وی مر داؤد خادم را و وی مر محمد بن مائيل را و وی مر شيخ اسمعيل قصري را و وی مر شيخ نجم الدين كبرى را و وی

مر این فقیر یعنی مجد الدین بغدادی را فعلمی هذا نسبت خوفها  
 بمصطفی صلی الله علیه وآله وسلم متصل شود و الله اعلم و اما نسبت  
 تلقین ذکر این فقیر یعنی شیخ سعید رحمه الله از شیخ خرقه خود شیخ  
 نجیب الدین علی تلقین گرفت و وی از شیخ الشیوخ شهاب الدین  
 السهروردی رحمه الله و وی از عم خود شیخ ابو الفجیب السهروردی  
 و وی از شیخ احمد غزالی و وی از ابو بکر نساج و وی از شیخ  
 ابو القاسم کرکالی و وی از ابو عثمان مغربی و وی از ابو علی کاتب  
 و وی از ابو علی رود باری و وی از سید الطایفه جنید قدس الله تعالی  
 ارواحهم - بعد از آن میگوید که در نسبت خرقه ارادت و نسبت تلقین  
 ذکر در شیخ گرفتن مذموم است اما در نسبت صحبت محمود است  
 لیکن بشرط اجارت یا فوت صحبت شیخ ارل چنانکه این ضعیف  
 بعد از مفارقت خدمت و صحبت شیخ نجیب الدین قدس الله  
 تعالی سره از خدمت مولانا وسیدنا و شیخنا صدر الحق والدین  
 وارث علوم سید المرسلین سلطان المحققین محمد بن اسحاق انقوی  
 قدس الله تعالی سره و از شرف صحبت و ارشاد هدایت و اقتباس  
 فضائل و آداب ظاهر و باطن و علوم شریعت و طریقت و حقیقت  
 تربیت یافت و منتفع شد غایة الانتفاع و همچنین از خدمت  
 شیخ ربانی محمد بن السکران البغدادی نور الله نفسه و از صحبت  
 غیر ایشان از اکابر تربیت پذیرفت و منتفع گشت هر چند از عهد  
 رعایت حقوق و شرایط خدمت و صحبت شان نتوانست بیرون  
 آمدن لیکن ایشان از کرم بحسن قبول و ارشاد این بیچاره را تلقی  
 فرمودند - فجزاهم الله عنی احسن الجزاء - و هم وی آورده است که از  
 شیخ نجیب الدین رحمه الله شنیدم که شمس الدین صفی امام جامع



شیراز از اکابر صالحان و پاگان بود و همگی اوقاتش بذكر و تلاوت و انواع عبادات مستغرق و معمور لیکن از کسی تلقین ذکر نداشت روزی در واقعه ذکر خود را بصورت نوری متصور شده مشاهده کرد که از دهان وی منفصل می شد و بر زمین فرو می‌رفت با خود گفت که این علامت خیر نیست چه نص - الیه يصعد الكلم الطيب - بخلاف این نشان می دهد این نقصان مگر بسبب عدم تلقین ذکر است از مشائخ پس یکی از مریدان شیخ روزبهان بقلی قدس الله تعالی روحه رجوع کرد و از وی ذکر تلقین گرفت و همان شب در واقعه ذکر خود را بصورت نوری مشاهده نمود که بالا می‌رفت و آسمانها را خرق میکرد و بعد از آن بصحبت شیخ الشیوخ شهاب الدین الشیرازی قدس سره پیوست و رحید بانجا که رسید \*

۵۴۲ شیخ موسی سدرانی رحمه الله تعالی وی از اکابر اصحاب شیخ ابو مدین مغربی قدس الله تعالی روحه بوده است شیخ سعید الدین فرغانی در شرح فصیده تائید فاضیه آورده است که از شیخ معتبر طلحة بن عبد الله بن طلحة التستری العراقی رحمه الله در سنة [ ۶۶۵ ] خمس و ستین و ستمائة شنیدم که وی روایت کرد از شیخ عمان الدین محمد بن شایخ الشیوخ شهاب الدین الشیرازی قدس الله تعالی روحه که گفت در یکی از حجرات با والد خود بودم در میان آنکه طواف خانه میکردم ناگاه دیدم که شخصی مغربی طواف میکرد و خلق بوی تبرک می جستند و ویرا زاریت میکردند مرا پیش می تعریف کردند که این فرزند شیخ شهاب الدین است مرا مرحبا گفت و سر مرا ببوسید و مرا دعای خیر کرد و دایما برکت دعای وی را در خود می یابم و امید میدارم که در آخرت نیز برکت آن

همراه من باشد پس من پرسیدم که این کیفیت گفتند که این را شیخ موسی میگویند چون از طواف فارغ شدم و پیش والد خود رفتم ویرا خبر کردند که من زیارت شیخ موسی را دریافتم و مرا دعای خیر کرد والد من بسیار بآن مسرور شد بعد ازان حاضران در ذکر مناقب شیخ موسی شروع کردند و از آنجمله گفتند که ویرا در هر شب روزی در دست که هفتاد هزار ختم قرآن میکند و والد من خاموش بود ناگاه یکی از کبار اصحاب والد من سوگند یاد کرد و گفت راست است آنچه از وی میگویند من پیش ازین این سخن را شنیده بودم و در خاطر من فی الجمله انکاری بود تا آنوقت که شبی شیخ موسی را در طواف دریافتم در پی وی ایستادم دیدم که تقبیل حجر الاسود کرد و از اول فاتحه آغاز تلاوت کرد و میفرست همچنانکه معهود است که مردم در طواف میروند و تلاوت میکرد چنان تلاوتی که حرف حرف را فهم میکردم چون هم دران طواف اول از برابر در خانه که از حجر الاسود تا آنجا مقدار چهار گام باشد کما پیش در گذشت یک ختم تمام کرد چنانکه من تمام آن ختم را حرف بحرف شنیدم خدمت والد من با همه اصحاب تصدیق ری کردند و آنچه گفت قبول کردند بعد ازان والد مرا ازین معنی سوال کردند گفت این قبیل بسط زمانست که نسبت ببعضی از اولیاء الله واقع میشود پس از برای صدق آن قضیه گفت که شیخ الشیوخ ابن سکینه را قدس سره مریدی بود صالح و وظیفه وی آن بود که سجادهای صوفیانرا روز جمعه بمسجد جامع می برد و می انداخت و بعد از ادای نماز جمعه جمع میکرد و بخانقاه می آورد در یکی از جمعها سجادهها را بر یکدیگر بست تا بمسجد برد و بکنار دجله رفت تا غسل جمعه بجای آرد و جامها

بیرون کرد و برکنار دجله نهاد و بآب فرورفت چون مر بیرون کرد دید که آن دجله نیست جای دیگرست پرسید که این کجاست گفتند که این نیل مصر است تعجب کرد و از آب بیرون آمد و بشهر درون رفت ناگاه بدکان صایقی رسید انجا بایستاد و بروی جز میرزی که ستر عورت وی کرده بود جامه دیگر بود صاحب دکان بفراست دریافت که وی صایغ است و برا ازمایش کرد دید که آن صنعت را نیک میداند و برا گرمی داشت و بخانه برد و دختر خود را با وی نکاح کرد و از وی سه فرزند آمد و هفت سال بر آن گذشت روزی بکنار نیل آمد و درآب غوطه خورد چون سر برآورد دید که دجله بغداد است در همان موضع که پیش ازین بهفت سال بآب در آمده بود و جامهای وی همچنانکه نهاده بود برکنار دجله است جامها را پوشید و بخانقاه آمد دید که سجادهای صوفیان همچنانکه برهم بسته بود برهم بسته است بعضی از اصحاب با وی گفتند که زود تر باش که بعضی از جماعت بگاہ بمسجد رفته اند سجادهها بمسجد برد و پس از ادای نماز بخانقاه آورد و بتعجیل تعجب کنان بخانه خود رفت اهل بیت وی گفتند که مهمانانی که فرموده بودی که برای ایشان ماهی بریان کنیم کجایند که ماهی بریان شده است مهمانانرا آورد و ماهی خوردند بعد ازان پیش شیخ خود ابن سکینه آمد و بانچه بروی گذشته بود ویرا اخبار کرد و قصه اولاد خود را بمصر با وی بگفت فرمود که فرزندان را از مصر ببغداد حاضر کن چون فرزندانرا حاضر کرد و آنچه گفته بود راست بیرون آمد شیخ ابن سکینه از وی پرسید که آن روز در چه اندیشه بودی و در خاطر تو چه بود گفت از اول روز در خاطر من ازین آیه که .

كَانَ مِقْدَارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ - دغدغه و نزاعی بود شیخ گفت این واقعه رحمت است از خدایتعالی بر تو و زرع اشکال و تصحیح ایمان و اعتقاد نسبت بآنکه خدایتعالی قادر است بر آن که نسبت ببعضی بندگان خود زمانرا بسط کند و دراز مرا نماید با آنکه آن کوتاه باشد نسبت ببعض دیگر و همچنین است حال در قبض زمان که زمان دراز را کوتاه فرا نماید - و الله بقادر علی ما یشاء - و نزدیک باین قصه است آنکه صاحب فتوحات رحمه الله ذکر کرده است که شخصی جوهری از خون حکایت کرد که مقداری خمیر از خانه خود بفرن برد تا زن پزند و ویرا جفاقت رسیده بود بکفار نیل رفت و بآب در آمد تا غسل کند از خود غایب شد و دید همچنانکه کسی در خواب بیدار که وی در بغداد است انجا کدخد شد و مدت شش سال با خاتون خود بسر برد و از وی فرزندان آمد بعد ازان با خود آمد خود را در میان آب دید غسل تمام کرد و جامه پوشید و بفرن رفت و نان گرفت و بخانه آمد و با اهل خانه آن واقعه را باز گفت چون ماهی چند بر آمد خاتون از بغداد آمد و فرزندانرا همراه آورد و خانه جوهری را می پرسید چون با هم ملاقات کردند جوهری خاتون و فرزندان را بشناخت ازان زن پرسیدند که چند گاه است که تو از زن کرده است گفت شش سال •

۵۴۳ شیخ عیسی هتاریمذی رحمه الله تعالی امام یافعی گوید که وی روزی بر فاحشه بگذشت و ویرا گفت بعد از نماز خفتن پیش تو می آیم زن خرم شد و خود را بیدار است بعد از خفتن پیش وی آمد و در خانه وی در رکعت نماز بگزارد و بیرون آمد آن زن را حال بگشت و توبه کرد و از هر چه داشت بیرون آمد و شیخ ویرا بزی

بیکي از درویشان داد و گفت که طعام ولیمه را عسیده بسازند و روغن  
 مخربد امیری را که رفیق آن زن می بود ازان خبر دادند تعجب  
 کرد گفتند ویرا بیکي از درویشان داد و طعام ولیمه عسیده ساختند و روغن  
 ندارند امیر بر طریق آنها دو شیشه خمر فرستاد که این را پیش  
 شیخ برید و گوئید که شاد شدیم و شنفیدیم که روغن عسیده نیست این را  
 با عسیده بخورید چون فرستاده امیر آمد گفت دیر آمدی یکی ازان  
 در شیشه را بستند و دست در آن کرد و بر عسیده ریخت و آن دیگری را  
 همچنان کرد و آن فرستاده را گفت بنشین و بخور چون بخورد  
 روغنی دید که خوشتر ازان نخورده بود پیش امیر رفت و قصه را  
 بارگفت امر نیز پیش شیخ آمد و بر دست وی توبه کرد .

۵۴۳ شیخ ابو الفیث جمیل الیمنی قدس الله سره العزیز  
 فی المقامات العلیة و الاحوال السذیة و الانفاس الصاوة و الکرامات  
 الخارقة - در اوایل حال از قطاع طریق بود روزی در کعبه نشسته  
 بود شنید که هاتمی میگوید - یا صاحب العین علیک - عین یعنی  
 ای آنکه چشم بر قلمه داری دیگر بر چشم برتست در وی اثری  
 عظیم کرد و از آنچه در آن بود باز ایستاد و بر خدایتعالی اقبال نمود  
 و توبه و انابت کرد و بصحبت شیخ ابن الافلاح الیمنی پیوست  
 نفس وی پاکیزه شد و دل وی منور گشت و صدق ارادت و همیای  
 سعادت بروی پیدا آمد و خوارق عادات از وی بظهور انجامید گویند  
 روزی بعزم آنکه از صحرا هیزم آورد بیرون رفت و دراز گوشى با خود  
 برد در میان آنکه در بعضی رادیها هیزم جمع میکرد دراز گوش ویرا  
 شیر بدرید چون هیزم آورد که بار کند دید که دراز گوش ویرا شیر  
 بدریده است روی با شیر کرد و گفت دراز گوش مرا بکشتی هیزم

نمود را برچه بار کنم موگند بعزت معبود که آنرا بار نخواهم کرد مگر  
 بر پشت تو پس هیزمها را جمع کرد و بر پشت شیر نهاد و ویرا  
 میراند تا بفزدیک شهر رسید هیزم را از وی فرو گرفت و گفت هر جا  
 که خواهی برو روزی اهل بیت وی از وی قدری عطر طلبیدند  
 ببازار رفت تا بخرد پیش یکی از عطاران رفت و با وی دران باب  
 سخن گفت گفت در دکان من هیچ عطر نیست ابو الغیث گفت در  
 دکان تو هیچ عطر نخواهد بود فی الحال هر عطریکه در دکان وی  
 بود منعدم شد عطار پیش شیخ وی ابن الافلح آمد و از وی شکایت  
 کرد شیخ ویرا بخواند و بسبب آنکه اظهار کرامت کرده بود ویرا  
 سیاست بسیار کرد و گفت دو شمشیر در یک غلاف نمیشاید از  
 صحبت من دور باش هر چند که ابو الغیث مدارا کرد و تضرع نمود  
 قبول نکرد و از مصاحبت وی ابا کرد ابو الغیث برفت و طلب  
 شیخ دیگر میکرد تا بصحبت وی منتفع گردد پیش هر شیخ که رفت  
 گفت ترا همین بسند است محتاج شیخ نیستی تا آن بود که بشیخ  
 کبیر علی اهدل رسید و التماس صحبت کرد شیخ ویرا قبول فرمود  
 ابو الغیث گفته است که چون بصحبت وی رسیدم گویا قطره بودم  
 که در دریا افتادم بادشاه یمن خادم ویرا بکشت چون خبر بوی رسید  
 در غضب شد گفت - مالی و الحراسه انا انزل عن المشیاب و اترك  
 الزرع - در همانوقت بادشاه کشته شد روزی فقرا گفتند ما را آرزوی  
 گوشت میکند گفت فلانروز که روز بازار است گوشت خواهید خورد  
 چون آنروز آمد خبر رسید که قطاع طریق قافله را غارت کردند چون  
 ساعتی برآمد یکی از قطاع طریق آمد و بجهت شیخ کاری آورد  
 شیخ فقرا را گفت این گاو را بکشید و بپزید اما مروریها همچنانکه

هست نگاهدارید بعد ازان دیگری آمد یگ خروار گندم آورد شیخ گفت آرد کنید نان پزید هرچه شیخ گفت همچنان کردند بعد ازان شیخ فقرا را گفت بخورید جمعی نقها حاضر بودند ایشانرا بسر سفره طلبیدند نیامدند شیخ فقرا را گفت شما بخورید که نقها حرام نمیخورند چون فقرا از خوردن فارغ شدند ناگاه شخصی آمد و گفت ایها الشیخ کاری نذر فقرا کرده بودم حرامیان بغارت بردند شیخ گفت اگر سرگاو خود را به بینی بشناسی گفت آری شیخ فرمود تا سر گاو را حاضر کردند گفت این سرگاو من است بعد ازان شخصی دیگر در آمد و گفت ایها الشیخ یک خروار گندم نذر شیخ کرده بودم حرامیان بردند شیخ گفت نذر فقرا بفقرا رسید چون نقها آنرا مشاهده کردند از ترک موافقت فقرا پشیمان شدند - توفی رضی الله عنه سنة [ ۶۵۱ ] احدی و خمسين و ستمانة \*

۵۴۵ شیخ ابو الحسن المغربي الشاذلی رحمه الله تعالی نام وی علی بن عبد الله است شریف است حسینی ماکن اسکندریه بوده است و جمعی کثیر آنجا بصحبت وی پیوسته اند از کبار اولیاد الله و عظامه مشائخ است وی گفته است که در عیادت بودم شبی در بیشه خفتم سباع گرد من میگردیدند تا صبح و هرگز انسی همچون انس آن شب نیافتم چون باامداد شد در خاطر من گذشت که مرا از مقام انس باخدای تعالی چیزی حاصل شد برودخانه فرود آمدم کبک بصیار دیدم که مثل ان ندیده بودم چون آوازهای من شنیدند همه بیکبارگی بر میدند چنانکه از نوس مرا خفقان پیدا شد شنیدم که مرا میگویند ای آنکه درش با سباع انس گرفته بودی ترا چیست که از پریدن این کبکان ترسانی

و لیکن تو درش یاما بودی و الذنون با نفس خودی دهم وی گفته  
 که یکبار هشتاد روز گریخته بودم و در خاطر آمد که ترا ازینکار نصیبی  
 حاصل شد ناگاه زنی دیدم که از مغاره بیرون آمد بغایت خوب روی  
 گویا روی او نور افتاب بود و میگفت منجوسی هشتاد روز گریخته بودم  
 در ایستاد و ناز بر خدایتعالی میکند بعمل خود شش ماه بر من گذشته  
 است تا طعام نپوشیده ام و هم وی گفته که روزی در مغاره بودم گفتم الهی  
 کی ترا بدهم شاکر باشم شنیدم که مرا میگویند هرگاه که منعم علیه غیر خود  
 نه بینی گفتم الهی چون منعم علیه غیر خود نه بینم و حال آنکه بر  
 انبیا انعام کرده و بر عامه انعام کرده و بر ملوک انعام کرده شنیدم که گفتند  
 اگر انبیا نه بودندنی تو راه راست نیافتی و اگر نه علما بودندنی تو  
 قدا بک میگردی و اگر نه ملوک بودندنی تو ایمن نمی بودی و  
 اینهمه نعمت است از من بر تو و هم وی گفته که زنیقی داشتم باری  
 در مغاره جای گرفتیم و طلب وصول بخدای تعالی میکردیم و میگفتیم  
 فردا ما را فتح شود ناگاه مردی در آمد با هیبت گفتیم تو کیستی  
 گفت عید الملک دانستیم که وی از اولیاء الله است گفتیم حال تو چیست  
 گفت حال تو چیست حال تو چیست حال تو چیست گفت چون  
 باشد حال کسی که میگوید که مرا فردا بر من فتح شود و پس فردا مرا  
 کشاده شود و نه ولایتست و نه نلاح است ای نفس چرا پرستش خدا  
 خاص از برای خدا نکنی ما دانستیم که ویرا چرا بر ما در آوردند توبه  
 کردیم و استغفار نمودیم و ما را فتح پدید آمد و هم وی گفته است  
 که رسول را علی الله علیه و سلم بخواب دیدم گفت - یا علی طهر  
 ثیابک من الذنوس تعظ بمدد الله فی کل نفس - یعنی پاکیزه  
 گردان جامه های خود را از چرک تا بهره مغه گردی بمدد و قائمه



الله تعالى در هر نفسی گفتم یا رسول الله ثواب من کدام است  
 گفت خدایتعالی بر تو پنج خلعت پوشانیده است خلعت  
 محبتی و خلعت معرفت و خلعت توحید و خلعت ایمان و خلعت  
 اسلام هر که خدای را دوست دارد بروی آسمان خود هر چیزی و هر که  
 خدا را بشناسد در نظر وی خود نماید هر چیزی و هر که خدای را  
 به یگانگی بداند بوی شریک نداری هیچ چیز را و هر که بخدای  
 ایمان آورد این گردد از هر چیزی و هر که باصنام متصف گردد در  
 خدای عاصی نشود و اگر عاصی شود اعتذار کند و چون اعتذار کند قبول  
 افتد شیخ ابو الحسن گوید ازینجا فهم کردم معنی - قوله تعالی و  
 يُدَاوَبُكَ نَضْرًا - و شاگرد وی شیخ ابو العباس مرسی گفته است که  
 از مدینه شریفه قصد زیارت امیر المؤمنین حمزه کردم رضی الله عنه  
 در راه کسی دیگر رفیق من شد چون با آنجا رسیدیم در قبور مزار وی  
 بسته بود بپرکت روحانیت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و  
 سلم کشاده شد در آمدیم دیدیم که نزدیک روضه مردی دعا میکند  
 با رفیق خود گفتیم که این مرد از ابدال است و دعا درین ساعت  
 مستجاب است وی دعا کرد که خدای تعالی ویرا یک دینار روزی کنه  
 و من دعا کردم و از خدای تعالی عاقبت از بلائی دنیا و عذاب  
 آخرت خواستم چون در مراجعت نزدیک بمدینه رسیدیم شخصی  
 پیش آمد و رفیق مرا یکدینار داد و چون بمدینه در آمدیم و نظر شیخ  
 ابو الحسن بر ما افتاد رفیق مرا گفت یا حسیم الهمه ساعتی یافتی که  
 دران دعا مستجاب شود و آنرا بیک دینار صرف کردی چرا چون  
 ابو العباس نبود که از خدای تعالی عاقبت از بلائی دنیا و آخرت  
 خواست و خدای تعالی دعای وی اجابت کرد و وی گفته است

که در بدایت حال مرا ترس افتاد میان انقطاع و بودن در بیداران و  
 باز گشتن بآبادانی و شهر و صحبت علما و اخیار و مرا وصف کردند  
 که در سر کوهی دلی همت قصد زیارت وی کردم شب هنگامی  
 بآنجا رسیدم با خود گفتم در شب پیش وی فرود بر دران غار بخفتم  
 شنیدم که از اندرون میگوید بار خدایا بدرستی که مردم چند هستند  
 از بندگان تو که از تو میخواهند که خلق خود را مسخر ایشان گردانی  
 و خلق خود را مسخر ایشان گردانیدی و از تو بآن راضی شدند  
 و بدرستی که من از تو میخواهم که خلق خود را بدخوی گردانی بامن  
 تا مرا هیچ ملجایی نباشد الا حضرت تو من با خود گفتم ای نفس  
 بهنو که این شیخ از کدام بحر اعتراف میکند چون با صداد کردم  
 پیش وی در آمدم و سلام کردم و از هیبت و خوف وی پربر آمدم  
 و گفتم ایا میدی حال چون امت گفت شکایت میکنم بخدای تعالی  
 از برد تسلیم یعنی خوشی و رضا همچنانکه تو شکایت میکنی از حرّ تدبیر  
 و اختیار گفتم من حرّ تدبیر و اختیار میدانم و این زمان در آنم و برد  
 تسلیم و رضا چیست و چرا از آن شکایت میکنی گفتم میترسم  
 که جلوت آن مرا مشغول گرداند از خدای تعالی گفتم یا میدی  
 شنیدم که شب می گفتی بار خدایا بدرستی که مردمی چند  
 از بندگان تو هستند که از تو میخواهند که خلق خود را مسخر ایشان  
 گردانی و مسخر گردانیدی و بآن از تو راضی شدند شیخ تبسم کرد  
 و گفت ای فرزند عوض آنکه میگوئی - اللهم سخر لی - بگوی - اللهم کن  
 لی - تو گمان می بری که هر که خدای تعالی ویرا باشد بچیزی محتاج  
 شود این بد دلی چیست امام یانهی گوید که از بعضی مشائخ شنیدم  
 که چون کسی از وی طلب دعا میکردی میگفت - کان الله لک - و این

کلمه یا وجود کوتاهی جامع همه مطلوباتست که چون اخدای تعالی کسی را باشد همه مطلوبات ویرا بدهد اما خدایتعالی کسی را باشد که وی خدا را باشد - کما قال صلی الله علیه و آله و سلم من کان لله کان الله له - شیخ ابوالحسن گفته - انا لا نرى مع الحق من اخلق احدا ان کان ولا بد فکالهباء فی الهواء ان تفتشه لم تجده شیا - وهم گفته - لا یکن حظک من دعائک الفرح بقضاء حاجتک دون فرحک بمناجاتک لمحبتک فتکون من المحبوبین - وهم وی گفته - کله فقیر لم یکن فیه اربعة اداب فاجعله و القراب سواء الرحمة للاصغر و الحرمة للاکبر و الانتصاف من النفس و ترک الانتصاف لها - وی در سنه [ ۶۵۴ ] اربع و خمسين و ستمائة برفته از دنیا در وقت توجه بمکه مبارکه در صحرائی که آب شور داشت چون ویرا در آنجا دفن کردند ببرکت وجود وی آب آن صحرا شیرین شد .

۵۴۶ شیخ یامین المغربی الحجام الامود رحمه الله تعالی وی از ارباب ولایت و اصحاب کرامت بود اما در صورت حجامی آن را پوشیده میداشت امام نواری رحمه الله تعالی از جمله مریدان و معتقدان وی بوده است و زیارت وی میرفته است و بصحبت و خدمت وی تبرک می جسته و نسبت بوی در مقام ارادت بوده بهره اشارت کردی بران موجب برفتی روزی ویرا گفتم که کتابهای که پیش تو مستعارست بخداوندانش باز ده و بدیاری خود مراجعت نمای و اهل خود را زیارت کن سخن ویرا قبول کرد چون بدیاری خود رسید و اهل دیار خود را دید بیمار شد و وفات کرد - نوی شیخ یامین فی شهر ربیع الاول سنة [ ۶۸۷ ] سبع و ثمانین و ستمائة و کان عمرة فهذهین رحمه الله تعالی و الامام محیی الدین الفوارسی رحمه الله تعالی

فی الرابع ذللعشرين من وجب حنة [ ۹۷۹ ] ست و مبعین و سنائة ۹  
 ۹۴۷ شیخ ابو العباس المرمي رحمه الله تعالى وی شاگرد شیخ  
 ابو الحسن شاذلی است صاحب مقامات عالیه و کرامات ظاهره است  
 روزی شخصی ویرا بضیانت برد و بجهت امتحان طعامی که دران  
 شبهه بود پیش شیخ نهاد شیخ ویرا گفت که حارث محاسبی را رگی  
 در انگشت بود که چون دست بطعام شبه بودی حرکت کردی من  
 شصت رگ در دست دارم که مثل آن حرکت میکند صاحب طعام  
 استغفار کرد و مذر خواست امام باقری گوید که چنین بمن رسیده  
 است که یکی از ملاطین امتحان یکی از مشائخ کرد و طعامها پیش آورد  
 که در بعضی گوشت کشته بود و در بعضی گوشت مرده شیخ میان  
 در بخت و گفت ای درویشان من امروز خادم شما ام درین طعام  
 و در ایستاد هر طعامی که دران گوشت کشته بود پیش درویشان مینهاد  
 و هرچه دران گوشت مرده بود دور میکرد که این بقیه از برای لشکریان  
 بادشاه است و میگفت - الطیب المطیب و الخبیث للخبیث - سلطان  
 حاضر بود ازان امتحان استغفار کرد گویند که یعقوب که امیر المؤمنین  
 مغرب بود برادر خود را بکشت از برای غیرت بر ملک و ازان  
 پشیمان شد و توبه کرد توبه که در وی اثر تمام کرد و در باطن  
 وی حالهای فیکو ظاهر شد و واقعهایی از باب ارادات می دید طالب  
 شیخی کشت که خود را تسلیم وی کند ویرا بشیخ ابو صدیق قدس سره  
 نشان دادند شیخ را استعدا نمود اجابت کرد و گفت فرمان اولو الامر  
 می باید برد اما من بوی نمیرسم مرا فرموده اند که بتلمسان روم و ان  
 شهرست از شهرهای مغرب و ان روز شیخ در پنجاه بود چون بتلمسان  
 رسید رسولان یعقوب را گفت سلام من بصاحب خود برسانید و بگوئید

که شفای تو در دست شیخ ابو العباس مرومی است و شیخ ابو مدین  
 در تلمسان وفات کرد رسولان یعقوب پیش وی آمدند و وصیت شیخ  
 را گفتند یعقوب استدعای شیخ ابو العباس کرد و وی نیز از حضرت حق  
 با اجتماع با یعقوب مامور شد در روز اجتماع یعقوب فرمود تا یک خروس  
 بچه بکشند و دیگری را گلو بپوشوند و هر یک را جدا به بختند و  
 پیش شیخ آوردند شیخ بخادم اشارت کرد که این یکی را بردار که  
 مردار است و آن دیگری را خورن گرفت پس یعقوب ملک را به  
 پسر داد و خود را با کلید تسلیم شیخ کرد و ببرکت نفس شیخ  
 ابو مدین و حسن تربیت شیخ ابو العباس کشایش یافت و در  
 مرتبه ولایت ثابت قدم گشت در سالی که مردم بباران محتاج شدند  
 شیخ ابو العباس با یعقوب بصحرا بیرون رفتند شیخ یعقوب را گفت  
 نماز بگذار و طلب باران کن برای مسلمانان یعقوب گفت یا سیدی  
 تو باین لایق تری شیخ گفت ترا باین فرموده اند پس یعقوب نماز  
 بگزارد و دعا کرد و علی الفور اثر اجابت ظاهر شد و باران آمد •

۵۴۸ شیخ عقیف الدین التلمسانی رحمه الله تعالی نام وی سلیمان  
 بن علی است بعضی از متقشفه فقهاء و برا بزرگوار و الخاد منسوب داشته  
 اند و در بیان آن ذکر کرده که ویزا گفتند یکنار که - انت نصیری - وی  
 گفت - النصیری بعض منی - و بر واقف بر اصطلاحات این طایفه  
 پوشیده نباشد که یکی از مقامات ایشان مقام جمع است که صاحب  
 آن مقام همه اجزاء وجود را ابعاض و تفاسیل خود می بیند و همه را  
 در خود مشاهده میکند چنانکه گفته اند • ع • جز و درویش است  
 جملة نیک و بد • و من اشعارة المشعرة بذالك • شعر •  
 في طور كل حقيقة لی صلیک • و لكل مرتبة و فوق اسلیک

ان دارت الافلاك من حواى فبى • و على دور محيطها يتحرك  
 مي شايد كه آنچه گفته است كه - النصيري بعض مني - بنابرین  
 معني باشد خواه بر حيدل تحقيق و خواه بر سيدل تقليد وى كتاب  
 منازل السائرين را كه از مصنفات شيخ الاسلام ابو اسمعيل عبد الله  
 النصاري الهرزي است شرح نيكو كرده است هرگز اندك چاشنى  
 از مشرب اين طايفه باشد داند كه سخنان وى كه در آنجا مذكور  
 است اثر مبني بر قواعد علم و عرفان و مذهبي از خصايص ذوق  
 و وجدانست و همچنين ويرا ديوان شعرى است در كمال لطافت  
 و عذريت هوكه آن را مطالعه كند داند كه از سرچشمه كدر هرگز چنان  
 زلال صافي نجوشد و از شجره خبيث اما چنان ميوه طيب لطيف  
 نيابد در شرح منازل السائرين در درجه ثالثه از مقام رضا ميگويد - وقد  
 فقت هذا المقام و الحمد لله تعالى و تحققت صحبته اى في ثلث  
 مواطن اولها انى اشرفت على القتل بسيف الفونج خذلهم الله  
 تعالى فنظرت في قلبي فلم اجد عذره تفارقا بين الحيوه و الموت رضى  
 بحكم الله تعالى لغلبة ساطان المحبة و الموطن الثاني انى اشرفت  
 على الفرق فنظرت الى قلبي فما رايت تفارقا بين الحيوه و الموت  
 رضى بحكم الله تعالى الموطن الثالث فيل لى احذر من طريق  
 الصوفية ان فيها امورا نزل فيها القدم فنظرت الى قلبي و صححت  
 عقد الرضاء مع ربي و قلت اعرض بعد الاقبال و اخاف مع صحه  
 محبتى لله تعالى من الضلال ففاضت عيىنى بالدموع و سرت في  
 رجودي نشوة الخشوع و الخضوع و اخذتنى حالة وجد كدت فيها ان  
 افارق نفسي بعد غيبه حتى فلما انفصلت نظمت ارتجالا

## • شعر •

انا في هذان ارادة المحبوب اجري لا محالة

اما الى محض الهوى • طوعا واما للضلالة

مهما احب احبه • انا عبده في كل حاله

شهادت نفسک فیذا رهی واحده • کثیره ذات اوصاف و اسماء  
و نحن نیک شهدنا بعد کثرتنا • عینا بها اتحد المرئی و الرئی  
و توفی الشیخ عقیف الدین سنة [ ۶۹۰ ] تسعین و ستمائة •

۵۴۹ شیخ سعد حداد و مرید وی شیخ جوهر رحمهما الله تعالی  
شیخ جوهر در اردبیل بنده کسی بود آزاد شد در بازار عدن خرید و  
فروخت میکند و بمجالس فقرا حاضر میشد و اعتقاد و اخلاص تمام  
داشت با ایشان و وی امی بود چون وقت وفات شیخ کبیر  
شیخ سعد حداد که در عدن مدفون است رسید فقرا ویرا گفتند  
که بعد از تو شیخ که خواهد بود گفت آنکس که در روز سوم از وفات من  
در محلی که فقرا جمع باشند مرغی ببز بیداید و بر سر وی نشیند چون  
روز سوم رسید و فقرا از قرأت و ذکر فارغ شدند و منتظر وعده شیخ  
بنشستند ناگاه دیدند که مرغی ببز فرود آمد و نزدیک ایشان  
بنشست هر کدام از بزرگتران فقرا امید میداشتند که آن مرغ بر سر ایشان  
نشیند بعد از زمانی آن مرغ پرواز کرد و بر سر جوهر نشست و این معنی  
هرگز در دل وی نگذشته بود و در خاطر هیچ یک از فقرا نگذشته پس  
فقرا پیش وی آمدند تا ویرا بزاری شیخ برود و بجای شیخ بنشانند  
وی بگویمت و گفت مرا چه صلاحیت اینکار است من مردی  
بازاری ام و امی و طریق فقراء و اداب ایشان ندانم و بر من مردمانرا  
بقه است و مرا با ایشان معاملات است گفتند ای صاحب

ان دارت الافلاك من حوى نبي • وعلی دور محیطها بتحرک  
 می شاید که آنچه گفته است که - النصیری بعض منی - بذابریں  
 معنی باشد خواه بر سبیل تحقیق و خواه بر سبیل تقلید و وی کتاب  
 منازل السائریں را که از مصنفات شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبد الله  
 الانصاری الهروی است شرح نیکو کرده است هرگز اندک چاشنی  
 از مشرب این طایفه باشد داند که سخنان وی که در آنجا مذکور  
 است اکثر مبنی بر قواعد علم و عرفان و مذهبی از خصایص ذوق  
 و وجدانست و همچنین دیرا دیوان شعریت در کمال لطافت  
 و عذوبت هر که آن را مطالعه کند داند که از سرچشمه کدر هرگز چنان  
 زلال صافی نجوشت و از شجره خبیث اصلا چنان میوه طیب لطیف  
 نیاید در شرح منازل السائریں در درجه ثالثه از مقام رضا میگوید - وقد  
 ذقت هذا المقام و الحمد لله تعالی و تحققت صحبته ای فی ثلث  
 مواطن اولها اننی اشرفت علی القتل بعیوف الفرنج خذلهم الله  
 تعالی فنظرت فی قلبي فلم اجد عنده تفاوتاً بین الحیوة و الموت رضی  
 بحکم الله تعالی لغلبة سلطان المحبة و الموطن الثانی اننی اشرفت  
 علی الفرق فنظرت الی قلبي فما رأیت تفاوتاً بین الحیوة و الموت  
 رضی بحکم الله تعالی الموطن الثالث فیل ای احذر من طریق  
 الصوفیة ان فیها امورا تنزل فیها القدم فنظرت الی قلبي و صححت  
 عقد الرضاء مع ربی و قلت اعرض بعد الاقبال و اخاف مع صحبة  
 محبتی لله تعالی من الضلال ففاضت عینای بالدموع و سرت فی  
 وجودی نشوة الخشوع و الخضوع و اخذتنی حالة وجد کدت فیها ان  
 انارق نفسي بعد غیبة حسی فلما انفصلت نظمت ارتجالاً



## • شعر •

انا في عنان ارادة المحبوب اجري لا محالة

اما الي محض الهوى • طوعا واما للضلالة

مهما احب احبه • اذاعبده في كل حاله

شهدت نفسک فينارهي واحدة • کثيرة ذات اوصاف و اسماء  
و نحن فيک شهدنا بعد کثرتنا • عينا بها اتحد العربي و الرائي  
و توفي الشيخ عفيف الدين سنة | ۶۹۰ | تسعين و ستمائة •

۵۳۹ شیخ سعد حداد و مرید وی شیخ جوهر رحمهما الله تعالی  
شیخ جوهر در اوایل بغداد کسی بود آزاد شد در بازار عدن خرید و  
فروخت میکرد و بمجالس فقرا حاضر میشد و اعتقاد و اخلاص تمام  
داشت با ایشان و وی امی بود چون وقت وفات شیخ کبیر  
شیخ سعد حداد که در عدن مدفون است رسید فقرا ویرا گفتند  
که بعد از تو شیخ که خواهد بود گفت آنکس که در روز سوم از وفات من  
در محلی که فقرا جمع باشند مرغی سبز بیداید و بر سر وی نشیند چون  
روز سوم رسید و فقرا از قرأت و ذکر فارغ شدند و منتظر بعد از شیخ  
بنشستند نگاه دیدند که مرغی سبز فرود آمد و نزدیک بایشان  
بنشست هر کدام از بزرگتران فقرا امید میداشتند که آن مرغ بر سر ایشان  
نشیند بعد از زمانی آن مرغ پرواز کرد و بر سر جوهر نشست و اینده عینی  
هرگز در دل وی نگذشته بود در خاطر هیچ یک از فقرا نگذشته پس  
فقرا پیش وی آمدند تا ویرا بزرگ شیخ برند و بجای شیخ بنشانند  
وی بگریست و گفت مرا چه صلاحیت اینکار است من مردی  
بازاری ام و امی و طریق فقراء و آداب ایشان ندانم و بر من مردمان را  
بقه، است و مرا با ایشان معاملات است گفتند ایر امر است

آسمانی و ترا ازین چاره نیست خدایتعالی ترا قائم و تعلیم کند  
هر چه در بایستی باشد گفت مرا چندین مهلت دهید که ببازار  
روم و حقوق مسلمانان از گردن خود بیرون کنم پس ببازار رفت  
در حق هر کس را ادا کرد و انگاه بزایده شیخ آمد و صحبت فقرا لازم  
گرفت - فصار كاسمه جوهرا وله من الفضائل والکمال ما يطول ذكره  
فصبحان الکريم المنان ذلک فضل اللہ یؤتیہ من یشاء و اللہ  
ذو الفضل العظیم .

۵۵۰ احمد بن الحجد و شیخ سعید که کنیت ری ابو عیسی است  
رحیمها الله تعالی امام یافعی گوید رحمه الله تعالی که در بلاد یمن دو  
شیخ بودند یکی شیخ کبیر عارف بالله شیخ احمد بن الحجد و دیگر شیخ  
کبیر عارف شیخ سعید و هر یک را اصحاب و تلامذه بودند روزی شیخ احمد  
با اصحاب خود عزیمت زیارت بعضی از گذشتگان کرده بود بشیخ سعید  
رحید شیخ سعید نیز موافقت کرد چون مقداری راه برنفتند شیخ سعید  
پشیمان شد از موافقت ایشان بازگشت و شیخ احمد بر عزیمت خود برفت  
و زیارت کرد و باز آمد و بعد از چند روز دیگر شیخ سعید بیرون آمد  
با اصحاب خود عزیمت همان زیارت کرد شیخ احمد ویرا در راه پیش  
آمد و باهم ملاقات کردند شیخ احمد سعید را گفت فقرا را بر تو  
حقی متوجه شده است که آنروز از موافقت ایشان برگشتی شیخ  
سعید گفت بر من هیچ حق متوجه نشده است شیخ احمد  
گفت برخیز و انصاف ده شیخ سعید گفت هر که ما را برخیزاند  
ویرا بنشانیم شیخ احمد گفت هر که ما را بنشانند ویرا مجتله گردانیم  
پس هر یک از آن دو بزرگ آنچه بر یکدیگر گفته بود رسید شیخ احمد  
مقید شد و بر جایی ماند تا آنوقت که بحق تعالی پیوست و

شیخ سعید مبتدا شد بآن که تن خود را میکند و می برد تا بجوار حق تعالی بیوست امام یاقمی رحمه الله میگوید که احوال فقرا از شمشیرهای برنده تیزتر است چون اصحاب احوال با یکدیگر برابر باشند احوال ایشان در یکدیگر سرایت میکند و اگر برابر نباشند حال قوی در ضعیف سرایت می کند و گاه می باشد که حال سابق تاثیر میکند - درون المصیوق هذا هو الظاهر والله اعلم بحقیقة الحال .

۵۵۱ شیخ نجم الدین عبد الله بن محمد الصفهانی رحمه الله تعالی وی شاگرد شیخ ابوالعباس المرسی است سالهای بسیار مجاور مکه بوده و مذاقب وی بسیار است و کرامتدوی بی شمار یکی از علماء یمن گفته است که پدر خود را بیمار گذاشتم و بسج رفتم چون بمکه رسیدم و حج گزاردم خاطر من بجهت پدر پریشان بود با شیخ نجم الدین گفتم چه شود که خاطر بران داری که در بعضی مکاشفات خود بر احوال وی مطلع شوی و با من بگویی در حال بنگریست و گفت اینک از بیماری صحت یافته است و بر بالای سر بر خود مسواک میکند و کتابهای خود را گرد خود نهاده و صفت و حلیه وی چنین و چنین است و نشانهای راست باز داد و ویرا هرگز ندیده بود روزی همراه جنازه یکی از اولیاء الله بیرون آمده بود چون ملقن که یکی از کبار فقهاء بود بر قبر بنشست که تلقین کند شیخ نجم الدین بخندید یکی از شاگردان سبب خنده را پرسید ویرا زجر کرد بعد ازان گفت که چون ملقن آغاز تلقین کرد صاحب قبر گفت هیچ تعجب نمیکنید از مرده که تلقین زنده میکند ویرا گفتند که هرگز زن خواسته گفت هرگز زن نخواسته ام و طعامی هم نخورده ام که انرا زنی بخنه باشد شیخ وی در بلاد عجم ویرا گفته بود که زود باشد

که در دیار مصر با فطیب ملاقات کنی بطلب قطب بیرون آمد در راه  
 جمعی حرامیان ویرا بگرفتند و گفتند جاموس است ویرا نگاه داشتند و  
 ویرا به بستند میگویند ناگاه دیدم که پیری بر من فرود آمد همچنانکه باز  
 بر شکری فرود می آید و مرا بکشان و گفت برخیز ای عبد الله که  
 مطلوب تو منم پس برفتم تا بدیار مصر رسیدم هیچ مطلوب خود را  
 نشناختم و ندانستم که کجاست تا آنکه روزی گفتند که شیخ ابوالعباس  
 مرسی آمده است جمعی فقرا گفتند بیداید تا برویم و بر وی سلام کنیم  
 چون چشم من بروی افتاد بشناختم که وی همان پیر است که مرا بکشان  
 روی نیز نشانی گفت که حاضران ندانستند خدمت و صحبت  
 ویرا لازم گرفتم تا آنوقت که از دنیا برفتم چون شیخ وفات کرد  
 متوجه مکه شد در راه بقبر شیخ خود شیخ ابو الحسن شاذلی  
 قدس سره رسیدم از قبر خود با من سخن گفت و گفت بمکه رو و  
 آنجا بنشین چون بطرف حرم شریف رسیدم شنیدم که هاتمی گفت -  
 خدمت الی خیر بلد و شراهل - پس مجاور بمکه می بود تا در حده  
 [۷۲۱] احدی و عشرین و سبعهائیه از دنیا برفت و ویرا نزدیک بقبر  
 فضیل عیاض دفن کردند ویرا بظاهر در اوقات مجازرت بیرون مکه  
 دورتر از عرفات ندیده اند و اما بحسب باطن دانستن این راجع بعلمای  
 باطن است بعضی از اولیا الله گفته اند که از زیارت رسول صلی الله  
 علیه و سلم برگشته بودم و روی بمکه داشتم در فکر شیخ نجم الدین  
 انصاری که هرگز بمدینه شریفه نرفتم و زیارت نکرد و بحسب باطن بروی  
 اعتراض کردم ناگاه سر بالا کردم دیدم که شیخ نجم الدین در هوا  
 بجانب مدینه میروند مرا از داد که یا محمد و یا من سخنان گفت  
 روزی بعضی از اصحاب وی باری گفتند که مردم بر شما انکار بسیار